



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۴۷ ■ ■ ■



برنامه ۱-۹۴۷ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۲۷ ژانویه ۲۰۲۳ - ۶ بهمن ۱۴۰۱

PARVIZ SHAHBAZI FOUNDATION, INC.

Bank Name: Wells Fargo Bank

Account Number:

7152500364

Routing Number:

121000248

Swift #WFBIUS6S

برنامه ۱-۹۴۷
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی



Studio : 001 747 8880429

Parviz Shahbazi





ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای بیننده با صحبت‌های ابتدایی آقای شهبازی	۵
۲	آقای بیننده با صحبت‌های آقای شهبازی	۷
۳	صحبت‌های آقای شهبازی	۱۳
۴	آقای بیننده از لرستان	۱۴
۵	آقای بیننده	۱۷
۶	صحبت‌های آقای شهبازی	۱۸
۷	خانم تینا از بانه با صحبت‌های آقای شهبازی	۱۹
۸	خانم ستاره از شیراز	۲۱
۹	صحبت‌های آقای شهبازی	۲۵
۱۰	خانم مریم از ایران با صحبت‌های آقای شهبازی	۲۷
۱۱	خانم بیننده و پسرشان آقای ابراهیم با صحبت‌های آقای	۲۹
۱۲	آقای اصغر از کرج با صحبت‌های آقای شهبازی	۳۴
۱۳	سخن‌های آقای شهبازی در رابطه با دستگاه روکو	۴۱
۱۴	خانم صفورا و دخترشان خانم رز از یزد	۴۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۸
۱۵	صحبت‌های آقای شهبازی، معرفی کتاب جدید خانم فریبا	۴۹
۱۶	آقای بیژن از دالاس تکزاس	۵۰
۱۷	خانم سرور از گلستان	۵۵
۱۸	آقای پویا از آلمان همراه	۵۸
۱۹	خانم فرزانه	۶۳
۲۰	خانم پروین از استان مرکزی	۶۷
۲۱	آقای علی از دانمارک	۷۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۴



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر اصفهان	۷۵
۲۳	صحبت‌های آقای شهبازی	۷۹
۲۴	آقای کمال از سنندج	۸۱
۲۵	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۸۵
۲۶	آقای نیما از کانادا	۸۸
۲۷	خانم پروین از اصفهان	۹۲
۲۸	آقای مهران از کرج	۹۴
۲۹	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۹۷
۳۰	خانم دینا از کانادا	۹۹
۳۱	صحبت‌های آقای شهبازی	۱۰۲
۳۲	خانم سعیده از ونکوور	۱۰۶
۳۳	صحبت‌های آقای شهبازی	۱۰۹
-	پایان بخش سوم	۱۰۹
۳۴	آقای بیننده از لرستان	۱۱۰
۳۵	خانم اکرم از تهران	۱۱۲
۳۶	خانم ... از بروجن	۱۱۵
۳۷	خانم پوری از تهران	۱۱۸
۳۸	خانم فریده از هلند همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۱۲۳
۳۹	آقای بیننده	۱۲۸
۴۰	خانم لاله و مادرشان از فولادشهر اصفهان	۱۳۱



۱- آقای بیننده با صحبت‌های ابتدایی آقای شهبازی در رابطه با سؤال کردن

با سلام و احوال‌پرسی، برنامه ویژه پیغام‌های تلفنی امروز را آغاز می‌کنم. تلفن استودیو ۰۰۱۷۴۷۸۸۸۰۴۲۹ هست. همین‌طور که می‌دانید ساعت اول را تخصیص می‌دهیم به کسانی که تا حالا زنگ نزده‌اند یا حداقل یک سال است که زنگ نزده‌اند.

آقای بیننده: الو، استاد خوبید؟ خسته نباشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. بفرمایید.

آقای بیننده: خیلی وقت بود به این برنامه زنگ نزده بودم. استاد می‌خواستم یک سؤالی بود بپرسم که خیلی وقت است که در ذهنم با آن درگیر هستم. من حدود یک هفت‌هشت سال پیش

آقای شهبازی: سؤال نکنید قربان، سؤال نکنید.

آقای بیننده: حالم اصلاً عالی، خوب، خیلی پیشرفت کرده بودم.

آقای شهبازی: سؤال نکنید!

آقای بیننده: نه، سؤال نه، حالم خوب بود بعد از این برنامه

[استاد تماس را قطع کردند.]

آقای شهبازی: شما سؤال نکنید، سؤال نکنید. سؤال می‌کنید یعنی در راه درستی نیستید. تمام شد رفت! «سؤال» علامت این است که در این راه نیستید شما یا متعهد نیستید یا اصلاً نمی‌دانید این راه چه هست.

سؤال مال ذهن است، سؤال مال ذهن است، سؤال مربوط به جسم است. شما باید در خودتان بجنبید، سؤال هم دارید باید از خودتان بپرسید. شما باید به تنهایی براساس خودتان یک انسانی باشید که بدانید چه می‌خواهید، تمرکزتان روی خودتان باشد، به خودتان ارزش بگذارید، روی خودتان کار کنید، سؤال ندارد، سؤال قدغن است، در این راه سؤال قدغن است. اگر سؤال می‌کنید، یعنی در این راه نیستید در ذهن هستید.

ذهن محل سؤال است. این کلاس یا کلاس مولانا کلاس فیزیک نیست. سؤال برای کلاس فیزیک است، برای اقتصاد است، این‌ها چیزهای ذهنی هستند. برای مدیریت است، مدیریت این جهانی است. اگر شما می‌خواهید به خدا زنده بشوید از من ذهنی بروید، سؤال مثل سم است. توجه می‌کنید؟!



این همه مولانا راجع به سؤال کردن و صبر نکردن و درست کار نکردن صحبت کرده. من باز هم پیشنهاد می‌کنم به برنامه‌ها درست گوش بدهید. «گر بپرسی دیرتر حاصل شود».

توجه می‌کنید؟! مولانا می‌گوید اگر بپرسی، این مقصود به تأخیر می‌افتد.

فصلنامه



۲- آقای بیننده با صحبت‌های آقای شهبازی

آقای بیننده: الو، سلام علیکم آقای شهبازی. خوب هستید ان شاء الله؟

آقای شهبازی: سلام، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای بیننده: آقای شهبازی، من برای بار اول است که تماس می‌گیرم. همان تماس اولی که گرفتم، شما را گرفت.

آقای شهبازی: خُب خوش‌شانس هستید دیگر.

آقای بیننده: و این خیلی جالب بود برای من، چون از خدا خواسته بودم که راحت با شما صحبت کنم و خداوند این را برای من فراهم کرد.

آقای شهبازی: نه ببخشید باز هم، خداوند فراهم نکرده. در برنامه ۹۴۷ مؤکداً مولانا از شما، حالا خواهش کردند یا درس دادند که خدا را امتحان نکنید. شما دارید خدا را امتحان می‌کنید. این اصلاً بدترین چیز است، یعنی بزرگ‌ترین به‌اصطلاح یا غلط‌ترین حالت این است که شما بگویید من الآن زنگ می‌زنم، اگر گرفت، این یعنی این‌که خدا می‌خواهد من دیگر زنگ بزنم و در این راه باشم. نه، خدا را امتحان نکنید. نگویید پسر من کنکور اگر قبول شد پس خدا وجود دارد، قبول نشد یعنی یا وجود ندارد یا اصلاً توجهی به ما ندارد. این‌طوری نیست، خدا را امتحان نکنید شما. شما دارید با ذهنتان امتحان می‌کنید. اصلاً به درس ۹۴۷ است، بقیه‌اش هم من می‌خوانم، بسیار درس مهمی است.

بیشتر مردم حتی که زنگ می‌زنند می‌گویند که گرفت امروز پس دیگر خداوند درست کرد. نه، ممکن است خداوند درست کرده باشد، این یک کامیابی بود، این یک به مراد رسیدن بود، ولی لحظه بعد شما را ممکن است بی‌مراد کند. آن موقع خواهید گفت پس دیگر معلوم شد دیگر این هم بی‌خود بوده. هی بی‌مراد می‌کند، بامراد می‌کند، بی‌مراد میکند، بامراد می‌کند که شما بفهمید که یک خدایی وجود دارد، یک زندگی‌ای وجود دارد، یک نیروی بزرگ‌تری وجود دارد. شما با به مراد رسیدن، خدا را امتحان نکنید. توجه می‌کنید؟

آقای بیننده: درست است، بله.

آقای شهبازی: اگر این خانه را خریدم پس خداوند توجه دارد. فردا قیمت خانه نصف می‌شود خُب پس توجه نداشته، ما را فریب داده خداوند. این کار شیطان است.

آقای بیننده: درست است. بله درست است.



آقای شهبازی: شیطان چه گفته؟ شیطان گفته خدایا تو من را منحرف کردی، من هم تا آخر عمرم این انسان‌ها را منحرف می‌کنم، از راهی که می‌آیند به تو زنده بشوند.

آدم چه گفته؟ آدم گفته آقا ما به خودمان ستم کردیم خدایا، ما اشتباه کردیم، مسئول ما هستیم. پس خواهش می‌کنم نه شما و نه کس دیگری بگوید که این دفعه گرفتیم، گرفت. واقعاً یعنی دیگر تمام شد کار. بفرمایید.
[خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: درست می‌فرمایید. منتها از این باب من عرض کردم که خب آیه شریفه قرآن می‌فرماید:

«وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»

(قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۱۷)

وقتی تیری می‌انداختی و تیرت به هدف می‌خورد، ما بودیم تیر می‌انداختیم.
من از این حیث عرض کردم ولی خُب فرمایش شما صحیح است، درست می‌فرمایید.

آقای شهبازی: امتحان، باز هم آن را هم امتحان نکنید. عزیزم شما نمی‌توانید تیر بیندازید، آن هم امتحان است. اگر فکر می‌کنید الآن خداوند تیرش را درست انداخت، دارید برای خداوند یا زندگی تکلیف تعیین می‌کنی با ذهنت. شما اگر تیر را درست بیندازی، اصلاً شما نمی‌فهمید که دارد تیر می‌اندازد و درست می‌اندازد. بفرمایید.

آقای بیننده: بله، درست است. من خُب ابتدای صحبت‌م اگر اجازه بدهید این‌شکلی شروع بکنم که در کلام بزرگان و در کلام معصومین و امامان، ما داریم که کسی که بندگی خدا را می‌کند و کسی که عبد واقعی است، خداوند مهر آن شخص را در دل بقیه مخلوقاتش می‌اندازد و واقعاً آن‌جا ما می‌بینیم که چطور مردم با مولانا و با شما آشنا شدند و واقعاً خداوند مهر شما و مولانا را در دل واقعاً همه کسانی که حتی ما ندیدیمشان، انداخته.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. مردم اگر به ما لطفی دارند و مهری می‌ورزند، لطفشان است، من که کاری نکردم. مولانا بله، مولانا یک مقام دیگری دارد، ولی من که کاری نکردم. لطف دارند مردم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم. عرض کنم که واقعاً این را می‌گویم خوش به سعادت که شما دارید و در این جایگاهی که هستید، چون در قرآن می‌فرماید که اگر کسی یک نفر را زنده کند، مثل این هست که تمام بشریت را زنده کرده و اگر کسی یک نفر را بکشد، مثل این می‌ماند که تمام بشریت را کشته. البته این‌جا خب زنده کردن و کشتن به این معنی حتماً جانی نیست. یک نفر می‌تواند با یک حرفی یک نفر را زنده کند و واقعاً برنامه «گنج



حضور» هر روز می‌توانیم بگوییم خیلی‌ها، هزاران نفر دارند هدایت می‌شوند، به راه می‌آیند. یک نفر با یک شعر، با یک آیه قرآن مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود و واقعاً همه ما باید مُبلغ باشیم، ان شاءالله بتوانیم که حرف مولانا را به کل بشریت برسانیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب.

بیننده: از آن طرف هم می‌فرماید که «بمیرید قبل از این‌که بمیرید»، یعنی درواقع نیست شویم، فنا شویم که بتوانیم به آن جایگاهی که بزرگان فرموده‌اند بتوانیم برسیم.

آقای شهبازی: آفرین. خوب دیگر؟

آقای بیننده: و در مورد قانون جبران هم یک مطلب خیلی مهمی می‌خواستم بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای بیننده: در مورد قانون مالی جبران، عرض کنم که خب همه سعی می‌کنند که رعایت بکنند. یک سری‌ها هستند که می‌گویند حالا مثلاً اگر من یک نفر ندهم چه می‌شود، بقیه هستند بقیه می‌دهند. عرض کنم که باید یک جوری باشد که دنبال یک چیز مجانی نباشیم. همه باید واقعاً سهیم باشیم. همان آیه شریفه که می‌فرماید اگر یک نفر را زنده کنی، همه بشریت را زنده کردی، ما می‌توانیم با کمک کردن این کمک مالی، کاری بکنیم که این مستدام باشد و ما در هدایت بقیه انسان‌ها شریک باشیم.

آقای شهبازی: آفرین. حتی اگر بگویید جبران مالی به‌جای کمک مالی، جبران مالی. شما دارید یک قانون را برای خودتان اجرا می‌کنید و یاد می‌گیرید.

آقای بیننده: درست است، بله.

آقای شهبازی: شما وقتی می‌گویید کمک مالی مثل این‌که مجانی می‌دهید، احسان می‌کنید. احسان نمی‌کنید، دارید یک چیزی می‌گیرید، یک‌دهم آن را می‌دهید. بله، بفرمایید.

می‌خواهم بگویم که اگر جملات را درست ادا کنیم ما، آن موقع طلبکار نمی‌شویم که می‌گوید مثلاً صد دلار من به گنج حضور کمک می‌کنم. کمک نمی‌کنی، این برنامه ۹۴۷ را اگر شما می‌رفتید در بازار آمریکا تماشا می‌کردید، به تو یاد می‌دادند در عرض دوسه روز، حداقل باید سه هزار دلار می‌دادی. ما می‌گوییم صد دلار بده، در ضمن کمک کن که دیگران هم بشوند، اگر یک آدم خوبی هستی، آدم معنوی هستی و قانون را بلدی.



ما از زیر بار قانون نمی‌توانیم دربرویم، یک بار، دو بار درمی‌رویم، بعد دوباره گرفتار می‌شویم، نمی‌شود دررفت. حتی از زیر بار قوانین این جهان هم نمی‌شود دررفت، چه برسد قوانین خدا. ببخشید، بفرمایید.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم. و این‌که هرکسی باید به اندازه‌ی توانش باید این کار را انجام بدهد. به‌عنوان مثال شاید کسی جبران مالی را انجام بدهد، ولی فقط از این باب که از سر خودش رد بکند، بگوید من کمک کردم. واقعاً کسی که یک کارگر است، ماهی پنج میلیون حقوقش است، اگر به‌عنوان مثال می‌آید ماهی دویست تومان کمک می‌کند در ماه، یک کسی که کارخانه دارد، ویلا دارد، ماشین آن‌چنانی دارد، خانه‌ی آن‌چنانی دارد، باید به‌اندازه‌ی وسعش کمک کند، از سر خودمان رد نکنیم که بگوییم من کمک کردم. هرکسی به‌اندازه‌ی توانش باید این کار را انجام بدهد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. حتی وسط فرمایش شما، بعضی‌ها به من ایراد می‌گیرند شما چرا راجع به ایران صحبت نمی‌کنید. می‌گویم وقتی راجع به ایران صحبت می‌کنم، یک فرهنگی‌ای که دبیر بازنشسته هست، او می‌شنود. من بهتر است اصلاً راجع به این موضوع، راجع به ایران صحبت نکنم. حالا از ایران دیگر هرکسی به فراخور حال خودش، ولی شایسته نیست که من این‌جا بنشینم الآن در این وضعیت اقتصادی، متأسفانه کسانی می‌شنوند که نباید بشنوند. یک آدم فرهنگی می‌شنود. خب من این درست نیست دیگر.

یک آدمی که پولدار است، من هم نمی‌گویم من فقیر هستم، من پول داشتم و دارم و دارم می‌گذارم، ولی من در پایین‌ترین طبقه‌ی ثروت هستم، این‌طوری نیست که من بیایم این‌جا خودنمایی کنم بگویم خیلی دارم، نه. کار کردم، کار می‌کنم، هنوز کار می‌کنم و در این راه خرج می‌کنم ولی از یک چیزی من واهمه دارم، این است که اگر شما قانون جبران را فرداً به نمایندگی از طرف خودتان، یعنی خودتان تصمیم نگیرید اجرا کنید، نمی‌توانید چیزی یاد بگیرید. قانون جبران بده‌بستان است تا ندهی، نمی‌توانی بستانی.

شما نگاه کن اگر تحصیل نمی‌کردیم ما، دانشگاه نمی‌رفتیم، من مهندس نمی‌شدم، آن یکی دکتر نمی‌شد. درست می‌گویم؟ اگر زحمت نکشی، آن را به‌دست نمی‌آوری، آن را نمی‌دهد جامعه. جامعه آن چیزی را که می‌خواهی به تو نمی‌دهد، خودت را هم بگوشی نمی‌دهد. باید بروی هفت‌هشت سال دوره‌ی عمومی بخوانی، چهارپنج سال هم دوره‌ی تخصصی، به تو اجازه بدهند مطب باز کنی به‌عنوان یک متخصص، به‌عنوان یک دکتر. وگرنه همان دیپلمه بروی یک جایی را باز کنی بگویی من دکترم، می‌گویند بیا برو زندان. بفرمایید.



آقای بیننده: بله، درست است. آقای شهبازی من اگر اجازه بدهید، یک آیه از قرآن را هدیه کنم به همه گنج حضوری‌ها که واقعاً همراهش نور است و واقعاً راهگشا و راهساز است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»

(قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۱۶)

آیا وقت آن فرا نرسیده که قلب‌های شما به یاد خدا خاشع بشود، به خشیت دربیاید؟
واقعاً وقت آن نرسیده که از این همه آسیب و دردی که برای خودمان درست کردیم، از این فضا خارج شویم و در مسیر مولانا قرار بگیریم؟

آقای شهبازی: آفرین. بله، رسیده و گذشته، خیلی هم دیر شده.

آقای بیننده: بله درست است. من در آیات قرآن خیلی فعالیت می‌کنم در زمینه تفسیرشان و کسانی که تفسیرهای مختلف داشتند، خیلی مرور می‌کنم و سعی می‌کنم که در این زمینه تحقیق داشته باشم. یک گروه را [صدا قطع شد].

آقای شهبازی: قطع شد.

آقای بیننده: برای همیشه در امنیت به سر ببرند. می‌فرماید که

«الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ...»

(قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۸۲)

کسانی که ایمان آوردند و ظلم نکردند، این‌ها در امنیت به سر می‌برند و اگر هم ما در گذشته اشتباهی داشتیم، باید جبران بشود، باید اگر خسارتی بوده برطرف بشود، جبران بشود که بتوانیم در مصداق این آیه قرار بگیریم که در امنیت به سر ببریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای بیننده: و دوازده بار هم در قرآن می‌فرماید که آیه «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» را به کار بردند خداوند متعال که این گروه دیگر نه ناراحت باشند و نه غمگین باشند و تمام خطابشان متقین و کسانی که در جزئی‌ترین مسائل زندگی هم هست و این‌ها دیگر در امنیت هستند، این‌ها دیگر خیالشان راحت باشد.

البته امتحانات و ابتلائات هست ولی همان‌که می‌فرماید در «بلا هم می‌چشند لذات او». بلایش دیگر چون در آغوش خداوند هستی، به یک شکل دیگر است. بقیه شاید بلا ببینند، ولی برای کسی که اهل معرفت است به یک شکل دیگری دیده می‌شود.

آقای شهبازی: عالی، عالی! الآن چهارده دقیقه است که شما صحبت می‌کنید. قرار بود پنج دقیقه صحبت کنید، البته من وقت شما را گرفتم ببخشید.

آقای بیننده: زنده باشید، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: دیگر با شما خداحافظی می‌کنم. عالی عالی!

آقای بیننده: ممنونم از لطف شما. خواهش می‌کنم، خدا نگهدار.



۳- صحبت‌های آقای شهبازی

یک موقعی از قرآن چهارده تا آیه جمع کرده بودیم که ایشان هم اشاره کردند یازده بار، چهارده تا آیه، که «هرکسی غمگین است و می‌ترسد ایمان ندارد»، نتیجه این آیه‌ها این بود معنی کلی همه‌اش.

و این‌ها را البته من دارم، شما هم می‌توانید از گوگل (Google) پیدا کنید یعنی سرچ (Search) کنید تمام آیه‌هایی که مربوط به این مسئله هست. آن‌هایی که غمگین‌اند، محزون‌اند و توجه به عزا دارند، به غصه دارند و می‌ترسند، این‌ها ایمان ندارند. یعنی هیچ من‌ذهنی، هر من‌ذهنی می‌ترسد و غمگین است پس من‌ذهنی ایمان ندارد.



۴- آقای بیننده از لرستان

آقای بیننده: از لرستان سلام، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله بله، سلام علیکم، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده:

گر تو خواهی که تو را بی‌کس و تنها نکنم
وامقت باشم هر لحظه و عذرا نکنم
این تعلق به تو دارد سر رشته، مگذار
کز مبارز، ای کز کرباز، مکن تا نکنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۰)

مولانا انسان را مختار می‌داند در کم و کیف هشیاری‌اش و زندگی از طریق ایشان بیان می‌کند که ای انسان، سر رشته کار یعنی فضاگشایی را دادم دستت، به خودت بستگی دارد که بروی ریسمان سفت پشت سرهم ذهن را زنده کنی یا آسمان درونت باشی، هرچند کم. و داستان وامق و عذرا را به یادمان می‌آورد، آن داستانش را.

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمت خود را فزاید مرد اهل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

آقای شهبازی: بله.

و هم‌چنین می‌فرمایند که وقتی درد روی سر ما می‌نشیند، تاریک می‌شویم و حزم و صبرمان ضعیف می‌شود و توصیه‌شان این است که اگر به‌کلی فضا را نبندیم، در نهایت فضا دار می‌شویم و با رَبِّ الْعَالَمین هم‌نشین می‌شویم.

بی‌صبر بود و بی‌حیل، خود را بکشت او از عجل
گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بدلقا
بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین وین ورد خوان، جاء الْقضا ضاق الْفضا



فرمود رَبِّ الْعَالَمِينَ، با صابرانم هم‌نشین
ای هم‌نشین صابران، آفرغِ عَلَيْنَا صَبْرَنَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

و توصیه‌های فوق‌العاده دیگرشان برای همیشه و مخصوصاً هنگام درد این است که:

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

و:

یک بَدَسْتُ از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بَدَسْتُ: وَجَبَ

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است
وین نشانِ جُستن، نشانِ علَّت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب کننده

و در موردِ نهایتِ پرهیز از مرضِ همانش، و تمرکز روی خود، داستانِ «سه ماهی آبگیر» را می‌آورد. در هنگامی که ماهیان از صیادها و رفتنشان برای دام آوردن باخبر می‌شوند، عملکردِ ماهیِ عاقل را به نقد می‌کشد که با هیچ‌کس و حتی با خودش هم مشورت و حرفی نمی‌زند که چکار کنم و نکنم. سریع کسبِ راهِ مشکلِ ناخار را می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، بله.

آقای بیننده:



گفت آن ماهی زیرک: ره گنم
دل ز رأی و مشورتشان بر گنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱)

نیست وقت مشورت، هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲)

محرّم آن آه، کمیاب است و بس

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. حیف شد.



۵- آقای بیننده

آقای بیننده: سلام استاد، خسته نباشید. خدا را شکر که گرفت.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: استاد می‌خواستم تجربه خودم را با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده: مدتی بود که از این برنامه دور شده بودم. قبلاً که گوش می‌کردم حالم خیلی خوب بود خدا را شکر، حالم خیلی خوب بود. بعد مدتی از این برنامه دور شده بودم، رفتم در جلسه‌های دیگر. خلاصه دیدم نه، حالم دارد بد می‌شود. دوستان گفتند که نه تو همین‌جا بمان، حالت خوب می‌شود و از این حرف‌ها. حقیقتاً در جلسات این‌ای (NA) رفته بودم، نمی‌دانم کتاب‌های قدم و این‌ها. رفتم آن‌جا، خلاصه دوستان گفتند تو همین‌جا بمان حالت خوب می‌شود، برایت کار می‌کند. من گفتم نه، من برنامه دیگری گوش می‌دادم آن برایم خیلی خوب بود. خلاصه هی نه بمان این‌جا و نه، خلاصه ما هیچ، فهمیدم که مسیرم اشتباه است. گفتم این برنامه برایم بیش‌تر کار می‌کند، برنامه مولانا که شما اجرا می‌کنید برایم بیش‌تر کار می‌کند. خدا را شکر می‌کنم که دوباره برگشتم به مسیرم و مسیرم را دارم ادامه می‌دهم، خدا را شکر می‌کنم.

قانون جبران هم قبلاً گوش می‌کردم، رعایت کردم. پنج‌شش ماهی برنامه را گوش کرده بودم، قانون جبران را هم رعایت کرده بودم و پیشرفت خوبی کرده بودم.

هیچی دیگر از برنامه دور شده بودم، رفتم برای خودم قضاوت کردم گفتم این برنامه برایم کار نمی‌کند و از این حرف‌ها، از این حرف‌ها دور شده بودم که حالا خدا را هزار مرتبه شکر، دوباره مسیرم را پیدا کردم دوباره وصل شدم به این برنامه. خدا را شکر می‌کنم. این تجربه شخصی من بود استاد. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم. خب مطلب دیگری ندارید؟

آقای بیننده: نه مطلب دیگری نه، دست شما درد نکند، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، پس خداحافظ شما.

آقای بیننده: خداحافظ شما.



۶- صحبت‌های آقای شهبازی

بله، واقعاً این حقیقت را شما می‌دانید که پس از مدتی گوش دادن به این برنامه و پیشرفت از درون این من‌ذهنی شما، شما را فریب می‌دهد می‌گوید: بس است دیگر، حالت خوب شده یا بارها گفتیم یک کسی را می‌فرستد سراغ شما که با شما دوست بشود یا دعوت کند به یک جای دیگر تا شما از این کار دست بکشید.

شما باید متعهد بشوید و تا آخر ادامه بدهید، آخر هم ندارد. می‌گوید که «صدر تو، جای رسیدن تو همین راه است»، یعنی تا آخر عمر ما عمیق‌تر می‌شویم، ولی یک‌جایی تبدیل می‌شویم و این تبدیل را شما متوجه می‌شوید که هشیاری جسمی تبدیل به هشیاری دیگری شد که یک‌دفعه می‌بینید که دیگر وضعیت‌های این‌جهانی برای شما مهم نیستند، ولی خودبه‌خود دارند درست می‌شوند توجه می‌کنید؟

آن موقع هست که خرد زندگی می‌ریزد به فکر و عملتان و انعکاسش را در بیرون می‌بینید. این آدم تبدیل شده است و تبدیل شدن سخت نیست و نباید طول بکشد. عدم تعهد به برنامه و ادامه آن هر روز، کار روی خود نیست. اگر باشد، اگر تعهد باشد زود انجام می‌شود. ببخشید هی می‌خواهم شما صحبت کنید.



۷- خانم تینا از بانه با صحبت‌های آقای شهبازی

خانم تینا: سلام آقای شهبازی، تینا هستم ۱۳ ساله از بانه.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم تینا: می‌خواهم شعری را که نوشتم را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم تینا:

در این دهکده پُرماجرا
مواظب جان باش ای پسر
نگاه کن خشم و منیت را
خشم سیراب شده جانش را
در دام می‌اندازدت
مواظب باش، مواظب باش
در این دهکده پُرمشغله
در دام نیفتی ای پسر
(خانم تینا)

در این زندگی پُر اتفاق باید مواظب خودمان باشیم، باید مواظب خشم خودمان و خشم دیگران باشیم. هرگاه خشمی را در خودمان دیدیم، فوراً انرژی خشم را با فضاگشایی، تکرار ابیات مولانا و ورزش کردن تغییر بدهیم.
آقای شهبازی: آفرین.

خانم تینا: و تبدیل به عشق و محبت و آرامش بکنیم تا کینه و رنجش به وجود نیاید. هم چنین مواظب باشیم خشم سمی دیگران ما را دچار واکنش نکند چراکه مولانا در دفتر چهارم مثنوی به ما پیغام می‌دهد وقتی که خشمگین می‌شویم، جهنم است یا خشم خداست پس باید خشم را ترک کنیم.

شخصی هوشمند از حضرت عیسی سؤال کرد که در جهان هستی چه چیزی از همه سخت‌تر است؟



آن حضرت پاسخ داد: خشم الهی.

سؤال‌کننده دوباره گفت: چگونه می‌توان از خشم الهی مَصون ماند؟

پاسخ داد: با فروخوردن خشم خویش و کَظْمِ غَيْظٍ.

آقای شهبازی: آفرین

خانم تینا:

گفت عیسی را یکی هُشیار سَر
چیست در هستی ز جمله صَعَب‌تر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳)

گفتش: ای جان صَعَب‌تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴)

گفت: ازین خشم خدا چه بُود امان؟
گفت: ترک خشم خویش اندر زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵)

آقای شهبازی: آفرین، قطع هم شد!

بله، هر فکری و هر کاری را که با «خشم» انجام می‌دهیم، کار دیو است و منجر به خراب‌کاری خواهد شد، چه در زندگی شخصی چه در زندگی اجتماعی‌مان، گروهی‌مان.

«خشم گروه» قدرت تخریب زیادی دارد، یعنی شیطان موفق شده در کارگاهش یک چیز عالی تولید کند و آن خشم گروه است. توانسته تعداد زیادی را دور هم جمع کند که خشمگین باشند و خراب کنند و ناامید بشوند از این‌که می‌توانند به خرد کل، خرد خدا زنده بشوند.



۸- خانم ستاره از شیراز

خانم ستاره: سلام استاد.

آقای شهبازی: سلام.

خانم ستاره: یک لحظه، هل شدم. یک لحظه اجازه بدهید. من ستاره هستم از شیراز.

آقای شهبازی: ستاره؟

خانم ستاره: بله دختر خانمی که آن هفته تماس گرفتند و گفتند سومین سال تولدشان است با گنج حضور که دوباره متولد شدند، خانم فائقه.

اول سپاس بی‌کران از شما و تک‌تک اعضای تیم خوبتان و همچنین گروه گنج حضوری‌های عزیز، که با بیان تجربه‌هایشان انرژی و دلگرمی می‌دهند به ما برای حرکت هرچه بیشتر در مسیر رسیدن به حضور. و جا دارد یک تشکر ویژه کنم از مادرم که مرا با شما آشنا کرد، با گنج حضور و چراغی برای همیشه عمر به دستم داد. صدا می‌آید؟

آقای شهبازی: بله یک کمی بلندتر اگر صحبت کنید، عالی می‌شود.

خانم ستاره: بله، بله. حدود سه سالی است برنامه را می‌بینم و قانون جبران را اجرا می‌کنم. پسر هم در این بستر به هفت سالگی رسیده است. و من هنوز اول راه هستم و امیدوارم یک روز بیایم از پیشرفت‌هایم بگویم، از کمرنگ شدن من ذهنی. تا این‌جا شکرگزاری را زیاد تمرین کردم و خیلی تأثیرش را دیدم.

حرف‌های پسر هم تلنگری است به من برای پیاده کردن درس‌های گنج حضور. هر جا که موقعیتش پیش می‌آید، درست در موقعیت به من تذکر می‌دهد که مامان آرام باش، مامان اتفاق لحظه را بپذیر، مامان اگر نمی‌خواهی پیشرفت کنی چرا گنج حضور می‌بینی، مامان صبور باش، رفتار درست را از آقای شهبازی یاد بگیر. البته ویدئو پسر را هم فرستادم مانی، یک بار. تمرین می‌کنم تا هر روز بتوانم بیشتر با پسر من رابطه عشقی که گفته می‌شود برقرار کنم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم ستاره: و بتوانیم با همدیگر من، پسر، مادرم، انشاءالله در این مسیر قدم برداریم و این‌که حالا اگر اجازه بدهید چند بیتی را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم ستاره: متشکر. خیلی خیلی از شما و همه گنج‌های حضوری‌های عزیز واقعاً ممنونم، خیلی زیاد.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ستاره:

جسم‌ها چون کوزه‌های بسته‌سر

تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۰)

گر به مظروفش نظر داری، شهی

ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۲)

این ابیاتی است که به اصطلاح من بیشتر تکرار می‌کنم و جدا نوشتم از آن دفتر اصلی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ستاره:



سپاس و شکر خدا را که بندگان بگشاد
میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

به جان رسید از فلک از دعا و ناله من
فلک دهان خود اندر ره دعا بگشاد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

نیست کسبی از توکل خوب‌تر
چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار، سوی ازدها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷)

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

آهن آندر کف او نرم‌تر از مومی بین
پیش نور رخ او، اختر را پنهان بین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

درین خاک درین خاک در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

چون تو با بد، بد کنی، پس فرق چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۴)

شادی ز میان غم برانگیز
در عالم بی‌وفا وفا کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۲۸)

ملت عشق از همه دین‌ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست



(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰)

هر کجا عشق آید و ساکن شود
هر چه ناممکن بود ممکن شود
(مجتبی کاشانی)

چونکه اسرارِ نهان در دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵)

ای آنکه طبیب دردهای مایی
این درد ز حد رفت، چه می‌فرمایی؟
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۹۸)

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

نومید مباحث، امید می‌دار، ای دل
در غیب عجایب است بسیار ای دل
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۰۴)

گر جمله جهان قصد به جان تو کنند
تو دام دوست را نبگذار ای دل
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۰۴)

می‌خواهی صحبت کنی؟ ببخشید. خیلی ممنون استاد. برایتان واقعاً آرزوی سلامتی دارم و در این راه پرنور و برکتی که قدم گذاشتید انشاءالله همیشه موفق باشید که راه را برای خیلی از ما باز کردید. ممنون از شما.
آقای شهبازی: ممنونم، خدا را شکر.

خانم ستاره: خیلی متشکر، مزاحم شدم. خدانگهدار شما و همه گنج‌های عزیز.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، خداحافظ شما، آفرین.



۹- صحبت‌های آقای شهبازی

بارها خدمتتان عرض کرده‌ام که قانون مهم فیزیک که می‌گوید «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند» در مورد انسان هم صادق است.

مادر که شاید مثلاً حالا بگوییم سی سال دارد، جنس بچه‌اش را که دو سال دارد تعیین می‌کند که چه از جنس من‌ذهنی باشد یا از جنس حضور باشد. اگر خودش از جنس حضور باشد، از جنس این لحظه باشد، از جنس زندگی باشد، از جنس عشق باشد، زندگی را در بچه‌اش می‌بیند و او را زنده به زندگی نگه می‌دارد، وصل نگه می‌دارد.

بچه‌ها وقتی وارد این جهان می‌شوند، یعنی انسان‌ها، وصل هستند، وصل به زندگی هستند. یواش‌یواش که من‌ذهنی می‌سازند، اتصالشان همی ضعیف‌تر می‌شود و اگر مادر، مادر! همه کارها دست مادر است، عشقی باشد، آن بچه را همی قطع و وصل می‌کند، به ذهن می‌آورد دوباره می‌برد به زندگی که آن بچه یا آن انسان ارتباطش را با خدا یا زندگی از دست نمی‌دهد.

اما اگر از جنس من‌ذهنی باشد، پُر از درد باشد، فوراً بچه‌اش را یک من‌ذهنی می‌کند و دردهایش را هم به جانش می‌ریزد. درد با نگاه می‌دانید می‌ریزد و منتقل می‌شود از مرکز ما به مرکز دیگران، یا از مرکز دیگران به مرکز ما. درد یا صلاح به قول مولانا، صلاح به معنی رستگاری، به معنی حضور، جنس زندگی، شادی، آرامش می‌ریزد. اگر یکی آرامش داشته باشد ما هم آرام می‌شویم، اگر یکی کینه داشته باشد ما فوراً کینه‌ورز می‌شویم.

حالا فقط می‌خواستم بگویم که حالا که مردم روی ما این اثرات را می‌گذارند، مردم من‌ذهنی دارند، وقتی به شما نگاه می‌کنند می‌خواهند شما را از جنس خودشان بکنند بدون این که شما حرف بزنید. شما این ابیات مولانا را تکرار کنید. این ابیات دیوسوز هستند به قول خود مولانا، می‌گوید این ابیات دیوسوز هستند. وقتی تکرار می‌کنید و آن انرژی در شما زنده می‌شود، آن اثر را از بین می‌برد، برای همین است که کسانی که زنگ می‌زنند می‌گویند ما در روز صد بیت، دویست بیت این‌ها را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم، درست مثل این که اثرات مردم را دارید می‌شوید.

اثرات من‌های ذهنی است، برادران یوسف است که چون حسود هستند شما را به عنوان یوسف در چاه می‌اندازند. مولانا هم البته به ما گفته که مواظب من‌ذهنی خودت باش همی قرین را ملامت نکن یعنی گردن دیگران نینداز. خلاصه حواس ما باید روی خودمان باشد، کاری با مردم نداشته باشیم، مرتب این ابیات را شما تکرار کنید و



تا این اثرات قرین را خنثی بکنید، درست مثل این‌که آدم بدنش کثیف شده دارد حمام می‌کند هی باید با بیت حمام کند.

همین‌که بیت را می‌خوانید از آن‌ور آب می‌آید، آب به‌قول مولانا طهور، آب پاک‌کننده، انرژی زنده زندگی.

این حسابی که روی صفحه هست حساب مرکز مولاناست:

.PARVIZ SHAHBAZI FOUNDATION, INC

Bank Name: Wells Fargo Bank

:Account Number

7152500364

:Routing Number

121000248

Swift #WFBIUS6S

و این نان‌پرافیت (Nonprofit) است. اگر کسی به این حساب کمک کند یا قانون جبران را انجام بدهد می‌توانیم به او یک مدرک بدهیم که از تکس (tax) یعنی مالیاتش کم کند، قابل توجه کسانی که در کانادا و آمریکا هستند.



۱۰ - خانم مریم از ایران با صحبت‌های آقای شهبازی

خانم مریم: سلام آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله سلام، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مریم: وقتتان بخیر. من مریم هستم یکی از بیننده‌هایتان که حدود هشت سال، نه سال است برنامه‌تان را گوش می‌دهم. بار اول است تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین! از کجا؟

خانم مریم: از ایران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از ایران، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خیلی خوشحالم که با برنامه‌تان آشنا شدم. جبران مادی را از همان اول برنامه رعایت می‌کردم. با این‌که متوجه نمی‌شدم برنامه‌تان را. تشکر می‌کنم از شما، از بینندگان عزیز، از خانم فریبا و همه بینندگانی که با برنامه تماس می‌گیرند و آقای شهبازی هُل شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. بله نفس عمیق، تا سه هم بشمارید، آرام صحبت کنید. اصلاً جایی برای هُل شدن نیست. شما هر روز من را در خانه‌تان می‌بینید، مگر نمی‌بینید؟

خانم مریم: بله آقای شهبازی، حدود هشت سال است، نه سال است که من با شما دارم زندگی می‌کنم. خیلی تغییراتی در زندگی‌ام به‌وجود آمده، خودم خیلی تغییر کردم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: من با رعایت این دو بیت از مولانا که می‌گوید:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

و همچنین بیتی که می‌گوید:



تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

همین دو بیت خیلی در زندگی‌ام تأثیر گذاشته و همین. خواستم قانون جبران را رعایت کنم و خیلی خوشحالم که خدا شما را در مسیر زندگی‌ام قرار داده.

آقای شهبازی: آفرین بر شما. چه بیت‌هایی هم انتخاب کردید. راست می‌گویید، همین دو بیت را یک نفر اجرا کند، مقدار زیادی از مشکلات زندگی‌اش حل می‌شود. درست است؟ مال شما هم حل شد دیگر؟
خانم مریم: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: همین بیت سبب می‌شود رابطه شما با همسرتان درست بشود. بعد آن موقع آن چیزهایی که می‌خواستید به آسانی گیرتان می‌آید. می‌بینید که این دفعه آن چیزهایی که می‌خواستید، خودش دارد می‌آید. توجه می‌کنید؟ رابطه شما با همسرتان یعنی فرق نمی‌کند کدام همسر.
خانم مریم: آقای شهبازی من مجرد هستم.

آقای شهبازی: بله، [آقای شهبازی می‌خندند] حُب شما منتظر همسر باشید.

خانم مریم: [خانم مریم می‌خندد] بله اتفاقاً من خیلی همانندگی‌های زیادی دارم و بیشترین انرژی‌ام را که این همانندگی‌ها گرفته بودند، حُب این دو بیت خیلی کمک کرد، انرژی‌هایم آزاد شدند. اما حُب الآن هم همین دو، سه روز من یک همانندگی بسیار شدید دارم که این دو، سه روز بالا آمده. اصلاً حالم خوب نبود و اصلاً امید نداشتم که تلفنم بگیرد، برای همین متن آماده نکرده بودم و آمادگی نداشتم. فقط همین‌جوری شماره شما را می‌گرفتم، می‌گفتم نمی‌گیرد دیگر، اما حُب خوشبختانه گرفت و خیلی خوشحالم که صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی! پس با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم مریم: خداحافظ شما، خدا نگهدار.



۱۱- خانم بیننده و پسرشان آقای ابراهیم با صحبت‌های آقای شهبازی

خانم بیننده: الو سلام علیکم.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم بیننده: خوب هستید آقای شهبازی؟ یک‌دفعه گرفت. بله سلامت باشید ان شاءالله. عذرخواهی می‌کنم، من تقریباً یک سال و نیم است تماس نگرفتم، بعد یک‌دفعه تماس گرفتم صدایتان را شنیدم خوشحال شدم. یک مطلب کوتاه داشتم که بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: این‌که من ذهنی و نفس و شیطان که همه یکی هستند و این شعر خیلی مشخص را که خیلی شما تکرار فرمودید:

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

یکی از ویژگی‌های مهم من‌ذهنی این است که تا وقتی فرد در این دنیا است، دست از سر او برنمی‌دارد. و دقیقاً به همین دلیل هم هستش که در توبه همیشه باز است.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: قبل از آموزش‌های مولانا، از برنامه گنج حضور، من فکر می‌کردم این‌که در توبه همیشه باز است، به دلیل رحمت خداوند است. اما اکنون بعد از این آموزش‌ها بیشتر آن را از روی عدل خداوند می‌دانم تا رحمتش، چون متوجه شدم این من‌ذهنی این‌قدر با انسان هست، آن را بالا پایین می‌کند که اصلاً اگر ما این در توبه را نداشته باشیم، یعنی واقعاً خارج از عدل خداوند است، حالا به غیر از آن رحمت خداوند. ولی الآن دیگر بیشتر از عدلش می‌دانم. این یک نکته خیلی کوتاهی است که مثلاً، خیلی کوچک است که من بعد از این آموزش‌ها متوجه شدم.

من حدود ده سال دارم برنامه گنج حضور را گوش می‌دهم، خیلی پستی بلندی داشتم، خیلی بالا پایین رفتم. گاهی وقت‌ها دور شدم، گاهی وقت‌ها نه دور نشدم، مثلاً خیلی نزدیک بودم، ولی همیشه مثل آن پرنده‌ای



که بالای بام هست، مولانا در یکی از قصه‌هایشان می‌گفتند، همیشه سعی کردم که رو به آن سمت داشته باشم، چون می‌دانستم که آن سمت است که درست است، و همان هم خیلی کمکم کرده.

الآن پسر ابراهیم می‌خواهد چندتا بیت از مولانا بخواند. من از شما خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای ابراهیم: الو سلام علیکم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، سلام. خوبید؟

آقای ابراهیم: خوب هستید شما؟ من ابراهیم هستم هفده‌ساله. می‌خواستم چندتا بیت برایتان بخوانم.

خشم و شهوت مرد را احول کند

ز استقامت روح را مبدل کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۳)

مادر بت‌ها بت نفس شماست

زانکه آن بت، مار و این بت، اردهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۲)

صورت نفس ار بجویی ای پسر

قصه دوزخ بخوان با هفت در

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۹)

در خدای موسی و موسی گریز

آب ایمان را ز فرعونی مریز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۱)

ای همیشه حاجت ما را پناه

بار دیگر ما غلط کردیم راه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹)

از خدا جوییم توفیق ادب

بی‌ادب محروم گشت از لطف رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)



بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

عاشقی پیداست از زاری دل

نیست بیماری چو بیماری دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹)

علت عاشق ز علت‌ها جداست

عشق، اسطرلاب اسرار خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰)

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است

عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱)

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۲)

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک، عشق بی زبان روشن‌تر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳)

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت

چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴)

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۵)

خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین! می‌توانم با مادرتان دوباره صحبت کنم؟

خانم بیننده: بله؟



آقای شهبازی: می‌خواستم خدمت شما یک چیزی عرض کنم. شما اصرار نکنید که بین رحمت خدا و عدل خدا فرق بگذارید، چون این ذهن است. و رحمت خدا و عدل خدا یکی است. بیشتر از آن شما توجه کنید به این موضوع که اصلاً در شما تشخیص‌دهنده‌ای به نام من‌ذهنی وجود ندارد و معتبر نیست، بلکه هرچه هست همان یک زندگی‌ست. در نتیجه شما بگویید نمی‌دانم و تشخیص ذهنی و طبقه‌بندی ذهنی نکنید، الآن این رحمت خداوند است، الآن این عدلش است، الآن ظلمش است. این‌ها یعنی ذهن. توجه می‌کنید؟ فضا را باز کنید.

خانم بیننده: بله، بله، استاد. نه استاد من قبل از برنامه گنج حضور فکر می‌کردم رحمت است، فقط رحمت است، ولی بعد از این این قدر این من‌ذهنی را به قول معروف مراقب بودم که نگاهش کردم دیدم چقدر دارد بالا پایین می‌کند من را، بعد متوجه شدم که این در توبه همیشه باز است، گفتم واقعاً این از عدل خداوند هم هست.

آقای شهبازی: در توبه همیشه باز است، یعنی راه برگشت همیشه باز است برای این‌که خداوند بی‌نهایت به قول شما رحمت است یا عدل است، بخشش است، کمک است، حمایت است. تمام فرض کنید که حالا این درست نیست بگوییم که فکر و ذکر است، تمام توجه خداوند در این جاست که آیا ما می‌گذاریم او به ما کمک کند؟ ما نمی‌گذاریم با همین بحث‌ها و اسم گذاشتن‌ها. توجه کنید اگر قرار باشد خداوند به شما کمک کند، باید از ذهن بیایید بیرون شما، این حرف‌ها را نزنید.

خانم بیننده: بله. بله.

آقای شهبازی: اگر قضاوت کنید که حالا این واقعاً چیست الآن؟ عدل خداست؟ رحمت خداست؟ ظلم خداست؟ از این حرف‌ها نزنید. خودتان را بسپريد با تسلیم و رضا و توکل و بگویید «نمی‌دانم» و فضا را باز کنید تا هرچه هست، این‌ها قاطی هم است، اصلاً شما نخواهید بفهمید چه هست یا اسم بگذارید رویش. بگذارید نیروی زندگی شما را درست کند. خودتان را بسپريد، توکل کنید، خواهید دید که روز به روز درون و بیرون شما، یعنی جسم شما، فکر شما، کارهای بیرون شما و درون شما بهتر می‌شود. درون شما باز می‌شود. درون شما باید باز بشود. ممنونم.

خانم بیننده: بله. آقای شهبازی من وقتی سستی می‌کنم در کارهایم، یک حالتی است که می‌گویم که شاید مثلاً من ذهنی می‌آید سراغم می‌گویم حالا شاید این قبض است، بعدش بخواهد بسط بیاید، منتظر بسط هستم. می‌گویم خب عنایت خدا باید بیاید. ولی به هر جهت باید برنامه را گوش بدهم. متوجه هستم.



آقای شهبازی: نه این‌ها درست نیست. نه این‌ها را نگوئید. نگوئید. شما حساب نکنید. این فکرها را نکنید، این‌ها همه ذهن است. نه، بسط و قبض است. شما فقط خودتان را بسپريد به این خواهید دید که از روزی که شما دخالت در کار خداوند یا زندگی نکنید، از آن روز خداوند شروع می‌کند. یعنی او همیشه کار می‌کند، ما نمی‌گذاریم. از آن روز شما چوب لای زندگی نمی‌گذارید، یعنی به خودتان لطمه نمی‌زنید.

با این جور قضاوت‌ها و تشخیص دادن‌ها ما در ذهن می‌مانیم. این درواقع فریب دیو است. اصلاً شما ندانید کجایید و چند است و چون است و الآن چه است و خداوند چه چیزی‌اش را به من می‌دهد. اصلاً این فکرها را نکنید. شما این را بدانید که ۹۹/۹۹۹۹ درصدتان خالی است و همه‌اش آن خلأ و آن خداوند است. این‌جا ما یک پوسته‌ای داریم به‌نام من‌ذهنی که فکرش عقل جزوی را، عقل من‌ذهنی را ایجاد می‌کند و ما با آن می‌خواهیم تشخیص بدهیم که الآن خداوند در چه وضعی است، واقعاً می‌خواهد چکار کند. شما نخواهید تشخیص بدهید. وقتی دیدید دارید تشخیص می‌دهید، یعنی غلط است این. توجه می‌کنید؟

خانم بیننده: بله. بله.

آقای شهبازی: تشخیص ندهید. «مدانید که چونید، بدانید که چندید». ممنونم خدا حافظی می‌کنم.

خانم بیننده: بله. مچکرم از شما، مچکرم استاد از شما، خدا نگهدار.



۱۲- آقای اصغر از کرج با صحبت‌های آقای شهبازی

آقای اصغر: الو، سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

آقای اصغر: آقا وقت بخیر، خوب هستید؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید، بله، شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای اصغر: من اصغر هستم آقای شهبازی از کرج مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: اولین بارتان است؟

آقای اصغر: اولین بار نیست، ولی چند سالی می‌شود زنگ نزد خدمتتان.

آقای شهبازی: بفرمایید، در خدمتتان هستیم.

آقای اصغر: آقای شهبازی، نفسم بالا نمی‌آید اصلاً.

آقای شهبازی: شما فرض کنید که شما از طریق ماهواره می‌بینید ما را نه؟

آقای اصغر: والله من شما را هم از ماهواره می‌بینم، هم سر کار از اینترنت می‌بینم، ولی بیشتر از ماهواره.

آقای شهبازی: بله، آفرین. بله، عرضم به حضورتان که من را به‌عنوان دوستان بدانید و همین‌طور با هم حرف

داریم می‌زنیم دیگر. این دیگر هول شدن ندارد.

آقای اصغر: سلامت باشید. دوست هم که هستیم، ان‌شاءالله اگر لیاقت داشته باشیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم.

آقای اصغر: آقای شهبازی راستش چندتا تجربه داشتم گفتم شاید بد نباشد آن‌ها را در میان بگذارم با شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.



آقای اصغر: یکی‌اش این‌که در مورد قانون جبران مادی است، مالی است، من یک چند مدتی گوش می‌کردم آن اوایل برنامه شما را، بعد خیلی هم دوست داشتم، قشنگ یادداشت برمی‌داشتم و این‌ها. بعد یک چند وقتی گذشت، من حالا خیلی سرتان را درد نیاورم. من تصمیم گرفتم، یعنی به خودم گفتم که مفت‌خوری‌اش نکنم. یعنی همین‌جوری که اجاره‌خانه‌ام را هر ماه مجبور هستم بدهم یا نمی‌دانم پول آب و پول برق و این‌ها را مجبور هستم بدهم، این حق عضویت را بالاخره این برنامه را هم درست شدنش کلی خرج دارد، هزینه دارد، زحمت دارد. به‌عنوان کسی که دارم مصرف می‌کنم بالاخره یک چیزی پرداخت بکنم.

بعد از وقتی آقای شهبازی یک مبلغ خیلی‌خیلی ناچیزی من به‌عنوان جبران زدم به حساب گنج حضور، دقیقاً از آن موقع به بعد اصلاً عوض شد همه‌چیز. من چندتا دفتر از صحبت‌های شما را یادداشت برداشته بودم، بعد از این‌که این جبران مادی را انجام دادم، متوجه شدم من آن چندتا دفتر قبلی‌ام را حتی یک بار مثلاً کلمه من‌ذهنی را اصلاً ننوشته بودم.

یعنی شما می‌گفتید من‌ذهنی، من یک چیز دیگر می‌نوشتم. یا اصلاً بعداً متوجه شدم خودم. یعنی بعد این‌که این قانون جبران را انجام دادم، دیدم دقیقاً همان چیزی که شما می‌گویید عیناً دارم می‌نویسم. بعد چند سال خدا شاهد است. این خیلی عجیب بود برای من. حالا خدا را شکر از این به بعد هر ماه بالاخره هرجوری که بوده، همان چیزی که با خودم عهد کردم، بالاخره اجاره‌خانه پرداخت می‌کنم مجبور هستم، یعنی دقیقاً برایم یک اجبار است. یعنی شده قطع کنم، باید آن را ماه به ماه بالاخره وظیفه‌ام هست، حق اشتراکم را پرداخت بکنم. این‌جوری چیز کردم با خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای اصغر: یک چیز دیگر هم آقای شهبازی، من واقعاً این‌که می‌گویند این تیر قضا هست، این همانیدگی ما را با تیر می‌زنند. این را عیناً من همین یک ماه پیش، تقریباً یک ماه پیش تجربه کردم. من با یک خانمی همانیده بودم، نه با خودش‌ها، اصلاً با خودش در واقعیت هیچ ارتباطی نداشتم، فقط یک تصویر ذهنی در کله من بود، یعنی هر جا که می‌رفتم مثلاً سر کار، خانه، مدام با این گفت‌وگو می‌کردم، نمی‌دانم برایش بستنی می‌خریدم [خنده آقای اصغر]، عروسی می‌کردم با او، بعد یک اتفاقی افتاد من متوجه شدم که اصلاً او هیچ ارتباطی به من نه ندارد و نه خواهد داشت. یک جایی در دلم باز شد.



یعنی دیدم خدایا من چقدر از این تصویرها مدام در سینه من هستند من با آنها حرف می‌زنم، من با یکی دعوا می‌کنم، با یکی ازدواج می‌کنم، با یکی جنگ می‌کنم، یعنی اصلاً ترسیدم این شلوغی را وقتی در درون خودم دیدم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، ان شاء الله همه ببینند، آن‌هایی که من ذهنی دارند، آن‌ها هم این بساط را در درون خودشان ببینند که چقدر در حال گفت‌وگو با همسرشان، نمی‌دانم دوستشان، دشمنشان، در حال بحث و جدل با یکی هستند که این‌ها همه توهم است، یعنی خارج شدن از این لحظه است و ببینند که واقعاً با چه کسی هم‌هویت هستند. هم‌هویت شدن با انسان‌ها بسیار خطرناک است، بسیار خطرناک است، هم‌هویت شدن عشق نیست. عشق با حضور است، هم‌هویت شدن با من ذهنی است. بله بفرماید.

آقای اصغر: مخلصم آقای شهبازی، چه بگویم دیگر. می‌گویم اصلاً دیگر دلم، نمی‌گویم اصلاً رسیدم، ولی واقعاً یک روزی باز شد دیدم خدایا من چقدر طلبکار بودم. در دلم از خدا می‌گفتم بابا این همه من گنج حضور گوش می‌دهم، این همه شعر می‌خوانم، صدتا غزل خواندم، واقعاً آن بیتی که می‌گوید «ترک معشوقی کن و، کن عاشقی»، من دیدم خدایا من به عنوان یک موجود هرزه یعنی هر لحظه یک [صدا ناواضح] دل من برقرار است با یک موجود دیگر. بعد اصلاً خجالت کشیدم از خودم به خدا.

آقای شهبازی واقعاً الآن چند روز است، اصلاً حس می‌کنم هی شرمنده می‌شوم، یعنی نمی‌دانم در دلم، در عالم مثلاً با دیگران دارم حرف می‌زنم، به یک کسی دارم مولانا درس می‌دهم در توهم خودم، با یکی دارم عروسی می‌کنم، بعد می‌بینم یک هشیاری، یک زندگی این هر لحظه دارد نگاه می‌کند به من، من رویم به چه طرفی است؟ رویم به یک طرف دیگر است. یعنی اصلاً احساس شرمندگی می‌کنم. فقط آرزویم این است که زیر سایه شما شرمنده نمیرم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. بله این قانون جبران مادی به‌خاطر من نیست، به‌خاطر زحمات من نیست. من برای این زحمات چیزی نمی‌خواهم. به‌خاطر تعهد خودتان است. به‌خاطر این‌که یک کاری را شما پیوسته انجام بدهید و من خواهش می‌کنم از شما و همه که در مورد اجرای قانون جبران مادی وارد مشورت با من ذهنی‌تان نشوید. چون او شما را متقاعد خواهد کرد این کار را نکنید. چون این کار را بکنید پیشرفتتان از آن لحظه شروع می‌شود. من ذهنی نمی‌خواهد از بین برود می‌خواهد بماند. بنابراین بزرگ‌ترین مقاومت را در مقابل جبران مادی خواهد کرد و منطق خواهد آورد. خیلی منطق‌ها که واقعاً برای من ذهنی بسیار بسیار قابل قبول است.



مثلاً چه فرق می‌کند یک نفر اضافه بشود. حالا این همه آدم نگاه می‌کنند پول می‌دهند من نگاه می‌کنم یا نمی‌کنم، چه فرقی می‌کند یک نفر. یعنی من اهمیت ندارم، من به حساب نمی‌آیم. من خودم را در شمار مخلوقات نمی‌دانم، من نمی‌خواهم پیشرفت کنم. معانی‌اش این است منتها ظاهراً می‌خواهد پس‌انداز کند، صرفه‌جویی کند یا مثلاً در این راه نباید پول داد آقا، در راه عرفان، معنویت که نباید پول خواست، شما یک کاری را بکنید دیگر. نه، اگر به این دلیل است که این‌همه مدت مولانا را ما نشناختیم. برای این‌که گفتیم یکی دیگر بیاید به ما درس بدهد، مجانی درس بدهد، ما هم چیزی نمی‌دهیم و به ما یاد بدهند یا این‌که خیلی بحث‌های دیگر.

مثلاً ما پول می‌دهیم، شهبازی میلیونر می‌شود که چه بشود. توجه می‌کنید؟ و چقدر دیگر می‌خواهد بگیرد. همه می‌دهند دیگر. بالاخره یکی پیدا می‌شود می‌دهد. همین بحث‌ها را ما می‌گوییم یکی پیدا می‌شود این کار را انجام بدهد و این را تعمیم می‌دهیم. یکی می‌آید مثلاً وضعیت اجتماعی ما را، اقتصاد ما را درست می‌کند. نه، فقط تو خودت باید درست کنی.

یعنی هرکسی، البته آنهایی که سن و سالشان بالاست، این‌ها را بهتر از من می‌دانند، ولی اگر یک جوان بیست‌ساله الآن می‌شنود، باید بداند زندگی شما را فقط شما درست خواهید کرد، هیچ‌کس دیگری درست نخواهد کرد. شما اصلاً منتظر هیچ‌کس نباشید. بنابراین همین لحظه بگویید خُب من چه می‌خواهم؟ بنشینید من این را می‌خواهم، این را می‌خواهم، این را می‌خواهم. هرکسی هم که خردمند است، نباید بگوید من چه نمی‌خواهم. «چه نمی‌خواهم» شعار من ذهنی است.

این را نمی‌خواهم، آن را نمی‌خواهم، این یعنی من ذهنی. بگو چه می‌خواهی. این مشکل است.

آقا من چه می‌دانم چه می‌خواهم. آن هرچه که به من می‌سازد دیگر. یعنی شما نمی‌دانید من چه می‌خواهم؟ تو خودت نمی‌دانی چه می‌خواهی من بدانم چه می‌خواهی! سر این چیزها درست است که پیش‌پا افتاده است، این مطلب پیش‌پا افتاده نیست، در خانواده پیش‌پا افتاده است.

مثلاً یک همسر به آن یکی می‌گوید خُب اگر تو من را دوست داشته باشی، می‌دانی من چه غذایی دوست دارم، چه رستورانی باید بروم، می‌برد یک رستورانی که من خوشم می‌آید دیگر. خانم، آقا کدام رستوران می‌خواهی بروی؟ نمی‌دانم تو باید بدانی. نه، نمی‌دانم نمی‌شود. نمی‌دانم یعنی شکست.

اول باید بدانید که کجا می‌روید، بعد راه بیفتید. هرکسی گفت آقا بیا حالا ببینیم این کار را انجام بدهیم بعداً می‌فهمیم، نه. همین الآن بگو آن که شما می‌خواهید بروید کجاست؟ توجه می‌کنید؟ شما این گول را نخورید و برای خودتان تعیین کنید، «بجنب بر خود».



آقای پویا از آلمان یک برنامه‌ای درست کرده بود، «بجنب بر خود». انسان یک روزی با خودش به خودش باید بجنبد. همه حواسش روی خودش، من پرویز شهبازی در زندگی چه می‌خواهم؟ من یک روزی می‌خواستم همین برنامه هزارتا انجام بدهم. همین روزهای اول تصمیم گرفته بودم. خوب الآن ببینید، چون می‌دانستم چکار می‌خواهم بکنم، از تمام پستی و بلندی‌ها رد شدم، آسان بود؟ نه، ولی الآن رسیدم به ۹۴۷، عن قریب [خنده آقای شهبازی] دیگر خداوند یک سال، دو سال به ما مهلت بدهد می‌رسد به هزار.

پس من موفق می‌شوم در این سرویس، در این خدمت که از مولانای بزرگ ۹۴۷ تا برنامه خدمت شما ارائه کنم و شما هم به‌هرحال بیشتر بینندگان پذیرفته‌اند که این راه است و شعرهایش را راه بیندازیم. امروزه کودکان سه‌چهارساله شعر مولانا می‌خوانند، شعر مثنوی می‌خوانند، ما خیلی از قوانین زندگی را از طریق مولانا فهمیدیم، الآن اجرا می‌کنیم، زندگی‌مان در حال بهبود است، درست است؟ در نتیجه شما باید بدانید چه می‌خواهید و همین حرف‌هایی که صحبت کردیم دیگر. براساس خودتان تصمیم بگیرید قانون جبران مادی.

یکی دیگر تقلید است. آقا، خانم شما کمک می‌کنید؟ نمی‌گویند هم جبران. جبران بگویید. شما بینندگان آن‌هایی که جوان هستید، امروز تصمیم بگیرید، بگویید فرق نمی‌کند چه کسی، پدرم، مادرم، خواهرم، برادرم، اگر یک قدمی برای من برداشت، من هم باید یک قدم برای او بردارم، مفت‌خوری نمی‌توانم بکنم، من نمی‌کنم. اگر مفت‌خوری نکنی، توقع بی‌جا نداشته باشی، نه می‌رنجی، نه عقب می‌مانی.

خواهی دید که وقتی شما یک قدم برمی‌دارید درحالی‌که او یک قدم برداشت، اگر می‌توانی دو قدم بردار، وقت داری که. خواهی دید که همه دنبالت می‌آیند. آقا نمی‌خواهی با ما شریک بشوی، نمی‌خواهی برای ما کار کنی؟ حتی پدر و مادر. پدر و مادر هم از بچه‌ای که همراهش مفت‌خوری می‌کند، همراهش می‌خورد، سی سالش است بده، چهل سالش است بده، برای من زن بگیر، خانه بخر.

آقا، خانم برو کار کن. توجه می‌کنید؟ این قانون جبران است. پدر و مادر از بچه‌ای که از شانزده‌هفده‌سالگی روی پای خودش ایستاده، خیالش راحت است. این بار از روی دوش من برداشته شد. یک نفس می‌کشد، دوتا بچه داشتم هردو الآن دارند کار می‌کنند، به من دیگر احتیاج ندارند. توجه می‌کنید؟

قانون جبران نگوید پدرم است، وظیفه‌اش است. همسرم است وظیفه‌اش است. شما اگر در خانواده دو نفر آدم حالا تازه ازدواج کردیم ما، شما قانون جبران را انجام بدهید، نه این‌که فقط دستتان درد نکند، نه. بگویید تو این کار را می‌کنی، من هم این کار را می‌کنم، شما این کار را می‌کنی، من هم این کار را می‌کنم. خواهید دید که



این خانواده روز به روز گرم‌تر می‌شود. یکی‌اش وقتی مفت‌خور می‌شود و پر از توقع، آن خانواده به‌زودی از بین می‌رود. یعنی مرتب شما می‌بینید که من ذهنی موفق می‌شود در رابطه واریز درد بکند. توجه می‌کنید؟ واریز درد. توقع، رنجش، توقع، رنجش، توقع، رنجش، قانون جبران باشد آدم قدردانی می‌کند، ولو این‌که می‌گوید دست شما درد نکند، شما این کار را کردید، همین اعتراف به طرف مقابل ارزش می‌دهد، احترام می‌دهد، حس می‌کند که طرف می‌فهمد، توجه می‌کنید؟

آخرسر به این‌جا می‌رسیم، یکی بار می‌برد، همه بار را می‌برد، آن یکی هم مفت‌خوری می‌کند، چون کار نمی‌کند، قدرشناسی هم نمی‌کند. نمی‌داند که چقدر زحمت می‌خواهد این کار. بله ببخشید من هی وقت شما را گرفتم.

آقای اصغر: مخلصم آقای شهبازی، من خیلی هم طولانی، فقط یک تشکری بکنم از شما، من خودم حقیقت سی و پنج سالم است الان. من از شانزده سالگی آقای شهبازی یعنی با تبر کوبیدم به ریشه خودم تا بیست و سه سالگی تقریباً. هم اعتیاد داشتم، هم دیگر اصلاً آتش زدم به زندگی خودم. بعد هم وقتی که آشنا شدم با برنامه شما، من نمی‌دانم شما چکار دارید می‌کنید؟ اصلاً سوادش را ندارم بخواهم توضیح بدهم، ولی به جانم، با پوستم، استخوانم، قشنگ درک دارم، قشنگ درک می‌کنم، خیلی چیز عجیب و غریبی است این برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: شما از مولانا یاد گرفتیم، شما اگر قانون جبران و قانون سپاس‌گزاری را، این‌ها همه یک قانون است، سپاس‌گزاری را، قدردانی را یاد بگیرید، می‌گویید یک پسر بیست‌ساله که جوان است، پر از قدرت است، پر از نشاط است، آخر چه لزومی دارد دود را بکند این‌جا، مشروب را بکند این‌جا، باید بنشیند فکر کند که این دوتا کلیه من جایگزین ندارد، من نمی‌توانم بروم مثلاً قلب بخرم، جگر چه می‌دانم، کبد بخرم، شش بخرم، نمی‌دانم این‌ها که در بازار نمی‌فروشند. یک دانه است این، یدکی که ندارد، بگویند آقا یک شش بدهید من می‌خواهم عوض کنم، پیچ و مهره که ندارد!

این‌ها را باید در خانواده یاد بدهند به آدم که قدر این بدنت را بدان. الان که دیگر می‌توانی ببینی. جسم را می‌توانی ببینی. این ذهن هم خیلی مهم است، خیلی چیزها را می‌فهمد. حتی من ذهنی هم می‌فهمد که بابا این بدن یک دانه است، این را باید موظب باشی، برای چه شما دود، شما به ما بگویید آن موقع که شروع کردید به اعتیاد، روی چه حسابی شما شروع کردید به اعتیاد؟ چه عقلی بود این‌که شما دود را بکنید، بدنتان را خراب کنید یا چیزهای دیگر هم مثل سیگار و مشروب و غیره هم که این‌ها دوست‌های هم هستند دیگر. برای چه این‌ها را وارد بدنتان کردید، روی چه منطقی؟



آقای اصغر: منطقی نبود، فقط درد بود، آدم می‌خواست از یک دردی فرار بکند. آدم را سحر می‌کرد بالاخره، ما که نمی‌دانستیم.

آقای شهبازی: یعنی به همین سادگی، به همین حالت ببخشید سطحی بودن، یعنی این فکر سطحی، یعنی جسمتان را خراب کنید، با همین فکر؟!

آقای اصغر: خُب آدم خودش، آن موقع این‌جوری فکر نمی‌کردیم که جسممان را می‌خواهیم خراب کنیم، یعنی این اولین بار که من تجربه کردم، انگار روی آتش آب ریختی. یعنی دیدم چقدر من حالم بهتر شد، چقدر آرام‌تر شدم، نمی‌دانم دردم اصطلاحاً کم‌تر شد. نمی‌دانستیم به خدا آقای شهبازی چه منجلابی داریم می‌افتیم. واقعاً.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله دیگران جوانان از این برنامه استفاده کنند، در این تله‌ها و منجلاب‌ها نیفتند. امیدوارم. خب دیگر با شما خداحافظی کنم.

آقای اصغر: خیلی خوشحال شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خداحافظ شما.

۱۳- سخن‌های آقای شهبازی در رابطه با دستگاه روکو

امروز حق شما را من خوردم و نتوانستیم ساعت اول خیلی تلفن بگیریم. اجازه بدهید یک مطلب را خدمت شما توضیح بدهم که احتمالاً می‌دانید.

کسانی که در آمریکای شمالی هستند یعنی کانادا و آمریکا و اروپا، لطف کنند دستگاه روکو (Roku) را بخرند یا از اپلیکیشن موبایل ما، این موبایل یا دستگاه موبایل هستند مثل آی‌پد و این گوشی اپل و اندروید مثل سامسونگ و این‌ها. اپلیکیشن ما را می‌توانید دانلود کنید، اپلیکیشن ما گنج حضور ۲، (Ganjehozour2) هست. اگر نمی‌دانید اپلیکیشن (application) چه هست.

اپلیکیشن (application)، یک پروگرامی (program)، است که نوشته می‌شود و در آن قسمت مثلاً آیفون با یک (A) بزرگ مشخص شده می‌روید آن‌جا جست‌وجو می‌کنید می‌زنید گنج حضور ۲، (Ganjehozour2) مجانی است دانلود می‌کنید. به وسیله آن می‌توانید تمام برنامه‌های ما را ببینید یعنی با همین تلفن. کافی است یک تلفن داشته باشید دسترسی به همه برنامه‌ها از طریق اپلیکیشن راحت‌تر است.

یا مستقیم بروید به وب‌سایت ما که پرویز شهبازی دات کام هست (ParvizShahbazi.com). پس دست راست آن گوشه بالا اپلیکیشن را می‌بینید. ParvizShahbazi.com وب‌سایت ما است که به وسیله کامپیوتر یا باز هم وسایل موبایل می‌توانید وصل بشوید.

یکی دیگر سمت چپ پایین دستگاه روکو (Roku) را نشان می‌دهد که به اندازه قوطی کبریت خیلی نازک است، می‌رود به یک جایی در پشت تلویزیون، پایین سمت چپ، می‌بینید چه جوری نصب شده و همین‌طور می‌توانید این‌ها را از آمازون (Amazon) یا بست‌بای (Best Buy) در آمریکا بخرید. در اروپا می‌توانید از مدیا مارکت (Media Market) یا فروشگاه‌های الکترونیکی بخرید اسمش روکو (Roku) هست.

در روکو ما خیلی قوی هستیم، اپلیکیشن بسیار قوی داریم و اگر گرفتید خواهید دید که چندین جا ما دیده می‌شویم. بهترینش باز هم گنج حضور ۲ هست، گنج حضور ۲ (Ganjehozour2) آن را پیدا کنید و کلیک کنید روی آن.

و در ضمن در این روکو می‌توانید تلویزیون‌های دیگر ایرانی را هم ببینید یا از طریق جی‌ال‌ویز (glwiz) هم می‌توانید ما را ببینید یا از طریق هر باکس دیگری که در آمریکا یا اروپا معمول است ما استریم (Stream) می‌کنیم به آن‌ها.



و از طریق یوتیوب (YouTube) می‌توانید ببینید ما در یوتیوب (YouTube) چندین کانال لایو (Live) داریم که احتمالاً شما خبر ندارید، یعنی مثلاً بگویم ۲۰۰ تا برنامه اول یک کانال است، دائماً این مثل تلویزیون آنجا است شما می‌توانید بروید آنجا مثل تلویزیون است شروع کنید یک برنامه‌ای را دارد پلی (Play) می‌کند موسیقی ندارد این‌ها، برنامه‌ها پشت سرهم هستند.

از ۲۰۰ تا ۴۰۰ یک کانال است، از ۴۰۰ تا ۶۰۰ یک کانال است، از ۶۰۰ تا ۸۰۰ یک کانال است، از ۸۰۰ به بالا هم کانال دیگری است که این‌ها Live (زنده) هستند دائماً استریم (Stream) می‌کنند و می‌بینید که کامپیوترهای مختلف دارد این‌ها هر کدام به یک کانال استریم (Stream) می‌کند، یعنی سیگنال می‌فرستد.

شما باید بتوانید از اینترنت استفاده کنید بسیار قوی هستیم ما در اینترنت. می‌دانید که تمام برنامه‌های ما در تلگرام (Telegram) هست، یک جایی در واتس‌آپ (WhatsApp) هست البته واتس‌آپ محدود هست، در فیس‌بوک (Facebook) هست الآن هم از فیس‌بوک دارد استریم (Stream) می‌شود.

بله، دوباره از بینندگان در این کشورها یعنی کشورهای آمریکای شمالی مثل کانادا و آمریکا و یا اروپا، تمام کشورهایی که در اروپا هست می‌توانند از روکو (Roku) استفاده کنند. این روکو خیلی متداول شده الآن. و می‌بینید که دوباره این‌جا نشان می‌دهد روکو را، یک چیز کوچکی است و با ریموتش (Remote). من این هم نصبش است و پشت تلویزیون که خیلی ساده است نشان می‌دهد.

یا خودتان یا یک متخصصی را که می‌گویید این را برای ما نصب کن نصب می‌کند فوراً پیدا می‌شود. خیلی خیلی آسان است و همه این حرف‌هایی که می‌زنیم راجع به اروپا و آمریکا است، هیچ ارتباطی به ایران ندارد و در ایران خواهش می‌کنم برنامه گنج حضور را حتماً از طریق یاهست (Yahsat) ببینید نه چیز دیگر، هات‌برد (Hotbird) و این‌ها نه، فقط یاهست را ببینید.

بله، یک تلفن دیگر هم بگیرم برویم به قسمت دوم.



۱۴- خانم صفورا و دخترشان خانم رز از یزد با صحبت‌های آقای شهبازی

خانم صفورا: الو، سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم صفورا: خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. من صفورا هستم، از یزد با شما تماس می‌گیرم. همسر همیشه با شما تماس می‌گیرد، حسین. دخترم، رز برایتان شعر می‌خواند.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم. خوب هستید شما؟

خانم صفورا: بله، خدا را شکر. خوب خوب، متشکرم. از این بهتر نمی‌شود وقتی که صدای شما را می‌شنویم و این‌که جدیداً با یک خانواده گنج حضوری در یزد آشنا شدیم. دیگر این قوت گنج حضور برای ما چند برابر شده. انگار که کسانی می‌بینیم که هم‌کلام هستند و هم‌فکر هستند.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم صفورا: و این‌که خیلی لذت می‌بریم، خیلی خیلی، زیاد. تقریباً دو ماه است که خودم را موظف کردم هر روز یک مقدار از برنامه‌ها را که چک‌نویس می‌کنم موقعی که شما می‌فرمایید، پاک‌نویس می‌کنم. دیگر خودم را موظف کرده‌ام هر روز مثل کتاب خواندن این کار را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: و این‌که شما می‌فرمایید که همه‌چیز از مادر خانه هست، خیلی تلاش کردم که از این طریق بچه‌هایم آرام باشند و به راهی که درست است بروند. و نمی‌گویم چه راهی، راهی که خرد پیش پایشان بگذارد و به آن راه بروند.

آقای شهبازی: بله، بله. آفرین!

خانم صفورا: و این‌که من یک متنی که داشتم امروز پاک‌نویس می‌کردم را دوست دارم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم صفورا:



- وقتی واکنش نشان می‌دهیم، کاهیم، کوه باشیم.
- اگر آن چیزی که می‌خواهیم رخ نمی‌دهد، چون لب من ذهنی که حرف می‌زند، از دم خداوند می‌رمد. چون آن فکر و عملی که باید انجام بشود، ندادیم و دائم عقل من ذهنی حرف می‌زند.
- گوش من ذهنی را پنبه بگذار. گوش بی‌گوشی هست که فضا را باز می‌کند.
- تغییرات بیرونی دست ما نیست. دست خردورزی زندگی‌ست.
- شکایت ما، بی‌عقلی من ذهنی‌ست. اگر عقل داریم، می‌گوییم این اتفاقی که در این لحظه می‌افتد، من در اطرافش فضا باز می‌کنم و گوش بی‌گوشی باز می‌شود. ما که کمتر از خاک نیستیم که از نفس باد صبا در بهار از خشکی به سبزی تبدیل می‌شود. ما از خاک کمترین؟ پس ما هم می‌توانیم سبز شویم.
- «امر کُن» یعنی نیروی شکوفایی زندگی خداوند می‌گوید «بشو و می‌شود».
- ما کمتر از باد نیستیم که بارور می‌کند. کمتر از کوه نیستیم. اگر من ذهنی داریم، اگر لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنیم، دم‌به‌دم زاده می‌شویم و مانند خورشید بالا می‌آییم.
- خداوند در این لحظه قضاوت می‌کند. دنبال اراده‌اش «امر کُن» می‌آید. مانند باز شدن غنچه گل، تبدیل کرم به پروانه.
- فضاگشایی وظیفه ماست.
- ظلم به من ذهنی بهترین خدمت است، البته درد دارد و عواقبی دارد.
- در معرض باد «کُن فکان» بودن اشتباه بشریت که می‌خواهد همه‌چیز را بداند، قضا را نمی‌دانیم. نباید بدانیم.

برجهید و برطپید و شاد شاد یک دو چرخي زد سجود اندر فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۳)

اگر فهمیدیم مولانا چه می‌گوید، باید برقصیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم صفورا:



- تمرین معنوی ما گوش کردن به مولانا، فضاگشایی، تمرین و صبر و شکر هر روز باید صورت گیرد، و قانون جبران.

- علف‌های هرز همانندگی را بگذار بخشد. کاشته‌های همانندگی‌های ما فاسد و پوسیده هستند.

- مورد تأیید قرار گرفتن، کشت ثانویه است.

- آنصِتوا: خاموش باشید. باید خاموش باشیم، ولی حرف می‌زنیم و می‌گوییم درست است و روی آن پافشاری می‌کنیم.

- علت اختلاف ما زنده نشدن ماست.

- زندگی حرف بزند، زندگی گوش دهد، مشکلی پیش نمی‌آید. من ذهنی حرف می‌زند، من ذهنی هم پافشاری می‌کند، من ذهنی هم جواب می‌دهد.

- عاقلانه نیست که دائم با من ذهنی ما دیگران اذیت شوند.

- با من ذهنی خواسته داریم، توسط سبب‌ها هم می‌خواهیم به آن‌ها برسیم.

- وقتی زندگی از درون ما حرف بزند، دائماً در حال بخشش است. زندگی لج نمی‌کند. کمک می‌کند.

- سورة اعراف می‌گوید رحمت خدا همه را فراگرفته. چرا ما را فرانگرفته‌است؟ چون اجازه نمی‌دهیم.

- اتفاقات بد می‌افتد که ما یاد بگیریم با خشمی که داریم، تسلیم شویم و فضا را باز کنیم، ولی اگر مرکز ما اشغال باشد، هیچ وقت موفق نخواهیم شد.

- سایه خدا که همان مولانا است، در این جهان ادامه دارد. انسان‌هایی مانند مولانا هستند، خورشیدی‌ست که دلیل بر خورشید خداست. مولانا مرده این عالم و زنده به خداست.

من خیلی نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم و همین‌جا همان قدر از خانم فریبا هم سپاس‌گزاری می‌کنم، دستشان را می‌بوسم. ایشان هم خیلی به ما یاد دادند و دارند یاد می‌دهند. و همه این‌ها از برکات خدا، مولانا و حضور شماست و همیشه آرزوی سلامتی می‌کنم برای شما.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! خانم فریبا خیلی ممنون که یادم انداختید یک کتاب جدیدی نوشتند و چاپ کردند به نام قوانین زندگی، درست است؟ شما خبر دارید؟



خانم صفورا: بله.

آقای شهبازی: اسمش چیست؟

خانم صفورا: بله، به دستم رسیده و با دخترم می‌خوانیم.

آقای شهبازی: خیلی خوب است. اصلاً بی‌نظیر است. واقعاً زحمت کشیدند. اسمش چیست؟ یک بار دیگر بگویید، قوانین زندگی، درست است؟

خانم صفورا: بله. واقعاً. الآن خدمتتان می‌گویم. نه، «امروز من آب و آینه»، (اندیشه‌های مولانا، مدیریت روزانه خویشتن با قوانین هستی).

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم صفورا: و این‌که ترجمه هم دارد، از آن‌ور کتاب هم ترجمه دارد و خیلی خیلی فوق‌العاده است، خیلی. مثل خودشان و مثل گفته‌های شما. بیست و سه تا قانون هست، بی‌نظیر است دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، بله، بله، بی‌نظیر است.

خانم صفورا: من با دخترم مدام می‌خوانیم. فصل به فصل می‌خوانیم. البته خانم فریبا خیلی به ما لطف دارند، خیلی محبت دارند، کتاب‌هایشان را برای ما می‌فرستند.

آقای شهبازی: بله، بله، این فکر می‌کنم که در دفتر گنج حضور هم هست، در تهران.

خانم صفورا: بله، این کتاب؟

آقای شهبازی: بله، فکر کنم می‌توانند زنگ بزنند بگیرند. اجازه بدهید آن دفتر گنج حضور در تهران هم هست. من یک بار شماره را بخوانم: ۰۹۹۰۱۹۴۴۱۰۳. این شماره دفتر است. اگر هم نداشته باشند، راهنمایی می‌کنند که از کجا بخرند، ولی فکر کنم تعدادی را دادند به دفتر، می‌توانند از آن‌جا تهیه کنند. من هم دارم، لطف فرمودند یک جلد هم، چند جلد البته به من فرستادند که الآن می‌آورم نشان می‌دهم. ممنونم که یادآوری کردید خانم فریبای عزیز را.

خانم صفورا: خواهش می‌کنم. واقعاً عزیز هستند ایشان.



آقای شهبازی: خیلی، خیلی، خیلی.

خانم صفورا: آقای شهبازی، دخترم می‌خواهند برایتان یک شعر از مولانا بخواند.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم صفورا: گوشی خدمتتان باشد با رز صحبت کنید. خدانگهدار.

آقای شهبازی: خداحافظ.

خانم رز: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، سلام. خوب هستید؟

خانم رز: مرسی، ممنون. شما خوب هستید؟ من رز هستم، از یزد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، خانم رز. بفرمایید.

خانم رز: ببخشید، من یک چندتا بیت می‌خواهم بخوانم برایتان.

باران که شدی می‌پرس این خانه کیست

سقف حرم و مسجد و میخانه یکی‌ست

باران که شدی، پیاله‌ها را نشمار

جام و قدح و کاسه و پیمانه یکی‌ست

باران! تو که از پیش خدا می‌آیی

توضیح بده عاقل و دیوانه یکی‌ست!

بر درگه او چونکه بیفتند به خاک

شیر و شتر و پلنگ و پروانه یکی‌ست

با سوره دل، گر خدا را خواندی

حمد و فلق و نعره مستانه یکی‌ست



این بی‌خردان، خویش خدا می‌دانند
اینجا سند و قصه و افسانه یکی‌ست
از قدرت حق، هرچه گرفتند به کار
در خلقت حق، رستم و موریانه یکی‌ست
گر درک کنی، خودت خدا را بینی
درکش نکنی، کعبه و بت‌خانه یکی‌ست
(مهدی مختارزاده)

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم رز، خیلی ممنون. خیلی هم زیبا خواندید. آفرین!

خانم رز: ممنونم. ببخشید حالا، یک جاهایی‌اش را بد خواندم.

آقای شهبازی: نه، آن‌ها اتفاقاً زیبایی‌اش آن‌جاست. همه را درست می‌خواندید خوب نمی‌شد. [خنده آقای شهبازی] ما باید یک تپقی هم بزنیم که آن نمک کار است. آن زیبا می‌کند. اشتباهات این‌طوری خواندن را زیبا می‌کند. ممنونم، عالی!

خانم رز: مرسی، ممنونم. خواستم خودم هم جداگانه یک تشکری بکنم از فریبا جان به‌خاطر این‌که قبل از فریبا جان، من اصلاً واقعاً معنی شعرها و این‌ها را واقعاً نمی‌فهمیدم. اما از وقتی که با فریبا جان آشنا شدم و با ایشان هم صحبت شدم، دیگر خودم علاقه پیدا کردم و این‌که شعرها را بخوانم و معنی‌هایش را بفهمم و همه این‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم رز: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! شما چند سالتان است، خانم رز؟

خانم رز: من چهارده سالم است.

آقای شهبازی: چهارده سال، ماشاءالله! عالی، عالی، آفرین! خداحافظی می‌کنم با شما.

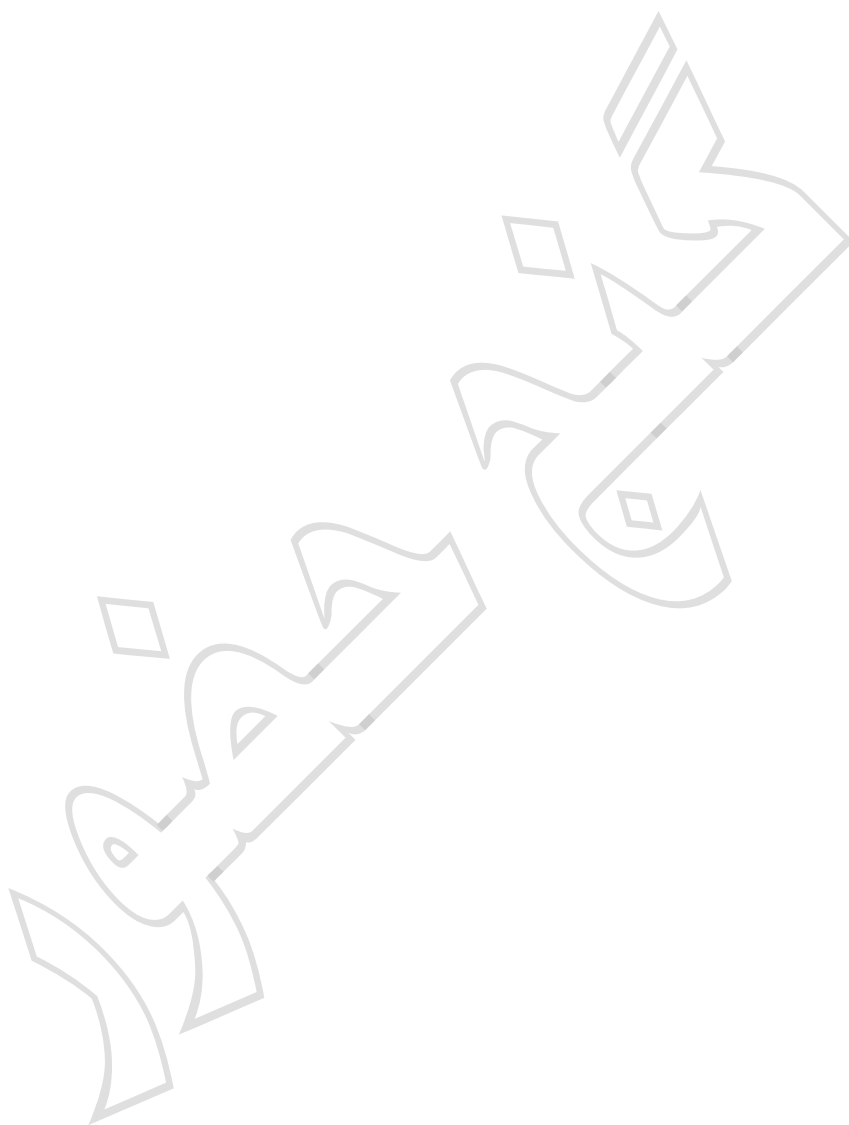
خانم رز: مرسی، ممنونم. خسته نباشید. خدا نگهدار.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۵- صحبت‌های آقای شهبازی، معرفی کتاب جدید خانم فریبا

قبل از این که یادمان برود، کتاب خانم فریبا این است، «امروز من، آب و آینه» که به انگلیسی هم ترجمه شده دیده نمی‌شود البته، آقای همراه ترجمه کرده‌اند و خیلی کتاب کوچولو ولی پرتوانی است.





۱۶- آقای بیژن از دالاس تگزاس

آقای بیژن: درود بر بی‌همتایان. بیژن هستم از دالاس، تگزاس تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید، سلام.

آقای بیژن: با اجازه با داستان موسی و شبان، به پیام من هم مانند شبان و گفت و گویش با خدا گوش بدهید.

قبل از آن می‌خواهم تبریک به مادرم بگویم، چون برای من فضاگشایی را بالاخره توجیه کردند. حدود چهارده ماه است که من در این‌جا از مادرم نگهداری می‌کنم و در عرض این مدت متوجه شدم که نیاز مادر، بر خواست من ارجحیت دارد و فضاگشایی را در پاسخ به نیاز مادرم می‌بینم.

فایده فضاگشایی برای من قبلاً خیلی سخت بود و فهمش سخت بود و دو تا فضاغورد را در آسمان با ستارگان بی‌شمار تجسم می‌کردم و فکر می‌کردم فضاگشایی یعنی این و متوجه نمی‌شدم که فضاگشایی یعنی چه!

تا این‌که در هنگام نگهداری از مادرم فهمیدم که کاری که او لازم دارد برایش انجام بدهم بر کار من ارجحیت دارد، کاری که در آشپزخانه می‌خواهم انجام بدهم یا کار شخصی من ارجحیت دارد.

پس فضاگشایی یعنی خودگشایی، یعنی خودم را باز کنم و جا بدهم چیزی را که غیرمنتظره است و پیش‌بینی نکردم و شاید هم ناخواسته باشد در خودم باز کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

در یکی از برنامه‌های اخیرتان ۸۳۵ فکر می‌کنم گفتید که توقعات از آدم‌ها کم بشود، رضا بیشتر می‌شود و فضاگشایی زیاد می‌شود و این را من دقیقاً حس کردم، چون اگر انتظار سلام و خدانگهدار را از کسی نداشته باشی، انتظار مکالمه از کسی نداشته باشی، انتظار نداشته باشی کسی کاری را برایت انجام بدهد، این می‌شود فضاگشایی.

فضاگشایی مثل [صدا ناواضح] «در این بحر همه چیز بگنجد» یعنی به ناخواسته‌های زندگی آدم پاسخ بدهد و جا برایشان باز کند این هم گشایش است.

و فضاگشایی رابطه‌ای دارد با [صدا ناواضح] مولوی، غزل ۲۶۷۵ «که هر چیت حق دهد می‌ده رضایی» یعنی این‌که تسلیم واقعی بشو و تسلیم کامل بشو و فضا را بگشا و رضایت بده و خشنود باش، انتخابی نداشته باش، این



باید در هر لحظه صورت بگیرد و در هر لحظه که خدا در من نفس می‌کشد، من آگاه می‌شوم که او دارد نفس می‌کشد، لحظه‌های بعد نگرانی من کمتر می‌شود و به تدریج از بین می‌رود.

هنگام انجام هر کاری هم اگر آگاه به وجود خدا در بدنم بشوم که او دارد کار را انجام می‌دهد، باز اشاره‌ای به «إِذْ رَمَيْتَ» هست که این شماره‌ها را من دقیقاً الآن به خاطر ندارم، آگاه که بشوم که خداوند دارد انجام می‌دهد کار را، کار به خوبی پیش می‌رود و راحت‌تر انجام می‌شود و خوشنود هستم از انجام کار.

[صدا ناواضح] داشتیم که

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم پخته و خام تو را گر نپذیرم خامم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۰)

این شعر را در سال‌های قبل تکرار کردم کامل خواندم و شعر اولین شعری بود که از مولوی شماره ۱۶۵۰ غزل ۱۶۵۰ در من نشست و به من آموزش داد که در دنیا همه چیز بر وفق مراد ما نیست و چیزی که بر وفق مراد ما نباشد، مثل زهر به ما می‌نشیند و من باید این را بپذیرم، خوش بنوشم و خوش نوشیدن یعنی این که شکر خدا می‌کنم که این تلخی را به من داده که چشمم باز بشود بیدار بشوم که زندگی همه‌اش بر میل من و خواست من نیست.

در حقیقت من حدود بیست سال است دارم برنامه شما را پیگیری می‌کنم و نتوانستم غیر از چند برنامه را کامل از اول تا آخر ببینم به علت موقعیت جغرافیایی یا تأخیر ساعت.

تغییراتی را که من در خود دیدم، ساعت نگذاشتم ببینم آیا هنوز وقت دارم یا نه؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، چند دقیقه.

آقای بیژن: تغییرات یکی هست که متوجه شدم تغییرات من یا دگرگون شدن من کنجکاو در امور دیگران است که خیلی وقت من را می‌گیرد و کارافزایی می‌کند و دنبال چیزهایی می‌رود که به درد نمی‌خورد و فایده‌ای برای من ندارد. یک نوع آگاهی در من بیدار شده که در برنامه‌هایتان اشاره می‌کند به «ناظر»، اگر درست فهمیده باشم؟

آقای شهبازی: بله.



آقای بیژن: که این آگاهی به من می‌گوید که این کار که انجام می‌دهم به نفع من هست یعنی فایده‌ای برای من دارد یا این‌که فلانی از کجا نامه برایش آمده، به چه درد من می‌خورد؟ یا این‌که به یک کسی تلفن می‌شود یا روزنامه خبر را نگاه می‌کند، چه چیزی می‌خواهد بخواند؟ پس خود متوجه شدم که انجام این کار برای من فایده‌ای ندارد و این را توقف زدم، متوقف کردم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیژن: و دیگر حس کمال‌طلبی چیز خیلی جالبی هست که همیشه می‌خواستم در انجام کارهایم نمره صد بگیرم، بعد این جریان را به یکی از [ناواضح] مطرح کردم، حرف پیش آمد، کمال‌طلبی، بعد فهمیدم که حتی با نمره شصت هم می‌شود قبول شد خیلی‌ها با شصت قبول می‌شدند، اگر من بخواهم برای همه چیز سخت بگیرم، زندگی بر من سخت می‌شود. صد بگیرم همه را کامل انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

وقتی که با نود یا هشتاد یا هفتاد حتی شصت هم پذیرفته هست. کار دانشگاه، کار من که از کار دانشگاه سخت‌تر نیست که یا حتی در مدارس، بیست گرفتن، آن وقت‌ها که در ایران بودم حتی نمره ده هم قبول بود، پس چرا فشار سنگینی، سخت‌گیری به خودم بکنم.

نکته دیگر ایرادگیری هست که مقایسه کار دیگران با روش‌های خودم هست و اگر انجام کار دیگران با روش من نخواند ایرادی در کارشان پیدا می‌کنم و این را توقف زدم و آگاهم که دارم ایرادگیری می‌کنم و همین‌جا صبر می‌کنم و ادامه نمی‌دهم. نمی‌دانم من هنوز وقت دارم یا نه؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله این صحبت‌ها خیلی مفید است برای جوانان مخصوصاً. اگر تغییرات دیگری دارید بفرمایید.

آقای بیژن: یکی دیگرش استفاده نکردن از متعلقات یا داشتنی‌ها در خودم بود که می‌خواستم آن‌ها نو بمانند و نبوسند و درک این‌که همه چیز از برنامه‌هایتان بالاخره، درک این‌که همه چیز آفل هست و همه چیز از بین رفتنی هستند. می‌بینیم وقتی یک چیزی پوسیده می‌شود یا دارد خراب می‌شود یا چاقو دارد کند می‌شود، بهتر است که آن کند بشود تا من نباشم و آن نو بماند و از این نظر خوشحالم و از هر چیزی دارم استفاده می‌کنم می‌گویم که این برای استفاده گذاشته شده است.



یکی دیگر مطلب، عکس نگرفتن است که آن وقت‌هایی که جوان‌تر بود، گفتم جوان‌تر، هنوز هم جوان هستم من [خنده آقای بیژن].

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیژن: هر جا می‌رفتم دوربین را برمی‌داشتم، حالا که تلفن است، تلفن را برمی‌داشتم شروع به عکس گرفتن می‌کردم تا این‌که متوجه شدم که این لحظه را با هیچ‌چیزی نمی‌شود ثابت نگه داشت، منجمد کرد، این لحظه را نگه داشت برای آینده استفاده کرد و دیگر حتی عکس هم نمی‌گیرم من.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

آقای بیژن: این لحظه را خرج عکس گرفتن برای گذشته یا آینده نمی‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیژن: [صدا ناواضح] آگاهی از زنده شدن من توسط من ذهنی که من را در حال انجام یک کار مشغول می‌کند به کار دیگری، یک دفعه انجام کار دیگر را واجب‌تر می‌آورد و مهم‌تر، می‌بینم بلکه مهم‌تر نیست، آن کاری که انجام می‌دهم در این لحظه از همه چیز مهم‌تر هست. علی‌الخصوص اگر نگهداری از مادرم باشد در این جا. و در بین این نگهداری از این طرف به آن طرف، از این کار به آن کار خیلی وقت تلف می‌شود و بیشتر از بیست و چهار ساعت در روز فرصت هست که تمام کارها را انجام داد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیژن: و من سعی می‌کنم، آگاهی می‌دهم که من را بُرد، به یک جای دیگر، به فکر دیگر در سر مشغول می‌کند تا این کار را ول کنم آن کار را انجام بدهم. حتی در سرم که این موضوع پدیدار می‌شود، زمان به آهستگی می‌گذرد و این کار که در دست انجام و مشغول انجام دادن هستم در زمان مشخصی انجام نمی‌دهم و به درازا می‌کشد و این باعث افسردگی می‌شود که چرا این کار این قدر طول می‌کشد و چرا این همه کار که دارم نتوانستم انجام بدهم.

خیلی جالب بود که در برنامه‌های اخیر گفتید نامرادی هست و که بیست تا کار می‌خواهم انجام بدهم شاید دوتایش را بتوانم در روز انجام بدهم، باز رجوع می‌کنم به «هر چت حق دهد می‌ده رضایی»، هر چیزی که بتوانم انجام بدهم، شکر توانایی‌اش را می‌کنم که می‌توانم انجام بدهم.



یعنی من شکر توانایی نفس کشیدن خدا در من را می‌کنم، یعنی شکر می‌کنم که خدا در من دارد نفس می‌کشد. شکر می‌کنم که توانایی این را دارم که ظرف بشویم یا این که راه بروم، یا از پله بالا بروم، یا این که بخوابم.

توانایی انجام کار، آگاهی به توانایی انجام کار، خودش شکر خیلی بزرگی هست و حتماً به زبان هم نباید بیاید که شکر، خدایا شکر، خدایا شکر. همین که درک می‌کنم که او هست که این کارها را می‌کند می‌تواند خودش شکر باشد، می‌تواند برای من یک نوع شکرگزاری هست.

وقت زیادی شد، تغییرات بسیار زیاد هست، مطالب زیادی من دارم، منتها می‌گذارم برای تلفن بعدی.

آقای شهبازی: خیلی خب، حتماً بیایید این‌ها را بگوئید، خیلی خوب بود آقای رعنا. می‌توانم ببرسم چند سالتان است؟

آقای رعنا: من شصت و هفت سالم هست.

آقای شهبازی: شصت و هفت سال، آفرین، آفرین! خیلی خوب بود. حرف‌هایی که زدید، تجربه‌هایتان عالی، عالی، عالی! چه قدر آموزنده بود، ممنونم پس خدا حافظ می‌کنم با شما اگر کاری ندارید.

آقای بیژن: خدانگهدار شما باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خدا حافظ.

آقای رعنا از جمله کسانی است که قانون جبران مادی را انجام داده‌اند و مدت‌هاست که برنامه را گوش می‌کنند، پیشرفت زیادی هم همین‌طوری که ملاحظه فرمودید کرده‌اند.



۱۷- خانم سرور از گلستان

خانم سرور: الو سلام آقای شهبازی سرور هستم از گلستان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله خانم سرور خوبید شما؟

خانم سرور: ممنونم سلامت باشید، شما خوبید؟

آقای شهبازی: با زحمتهای ما چطورید؟ آقای پویا این‌همه زحمت می‌کشند. تشکر و سپاس از ساز خوبشان و سپاس از زحمات شما. این ویدئوها هم خیلی جالب است درست می‌کنید، عکس‌نوشته‌ها. این عکس‌ها خیلی خیلی جالب است، آفرین.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، اختیار دارید، کم‌ترین کاری است که واقعاً می‌توانم، اگر کاری از دستم بربیاید، واقعاً کمترین کاری است که می‌توانم انجام بدهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. کار عالی است، بسیار هم مفید است، مفید، مؤثر و باسلیقه. نشان می‌دهد چقدر شما بینندگان اگر تمرکزتان را بگذارید به بیان خودتان، بهترین کاری که می‌توانید انجام دهید، چقدر می‌توانید کمک کنید به پخش دانش مولانا.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، خدا را شکر واقعاً. یک متنی آماده کردم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم سرور: با اجازه‌تان.

«جذب و عنایت خداوند»

مرغ جذب ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

ما وقتی به‌عنوان هشیاری به این جهان می‌آییم، از جنس خدا، از جنس الست هستیم، ذات و اصل ما از خداوند است. پس از ورود به این جهان برای این‌که در این جهان باقی بمانیم وارد ذهن می‌شویم و من‌ذهنی می‌سازیم. هرکسی که به این جهان می‌آید باید من‌ذهنی بسازد، وگرنه نمی‌تواند در این جهان باقی بماند، ولی من‌ذهنی هرچه زودتر باید از بین برود، بهترین زمانش همان ده‌دوازده‌سالگی است یا به‌عبارتی هرچه زودتر بهتر.



پس ذهن ابزاری برای بقای ماست، ولی ما این را نمی‌دانستیم. بر اثر ناآگاهی و نداشتن پدر و مادر عشقی و همچنین در اثر تقلید از دیگران ما به زندگی در ذهن ادامه می‌دهیم که زندگی همراه با درد خواهد بود. من ذهنی جزء درد، ویرانی و پژمردگی چیز دیگری برای ما ندارد. دردهای ما نشان این است که مرکزمان را خیلی طولانی جسم نگه داشته‌ایم، باید زودتر مرکزمان را با فضاگشایی عدم می‌کردیم، ولی ما این را نمی‌دانستیم و از خداوند عذر می‌خواهیم که با مرکز همانیده زندگی کردیم، درحالی‌که خداوند باید مرکز ما بود نه چیزها و آدم‌ها.

اما زندگی که همیشه ناظر و شاهد ماست نمی‌گذارد ما درد بکشیم، به کمک ما می‌آید حتی شده با درد دادن، می‌خواهد ما را از ذهن و من ذهنی نجات دهد. عارفان از جمله مولانا می‌گویند عقل من ذهنی به درد نمی‌خورد، یک عقل دیگری وجود دارد، همان عقلی که در ابتدای ورود به این جهان با ما بود. آن‌ها متوجه شدند که آن عقل اولیه را که عقل خداوند یا عقل زندگی است، می‌شود دوباره به دست آورد و فهمیده‌اند که ما از آمدن به این جهان یک مقصود دیگری داریم که آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، ولی ما راه را گم کردیم، به جای پرستش خداوند چیزها را در مرکزمان گذاشتیم و با آن‌ها همانیده شدیم و آن‌ها را می‌پرستیم.

عارفان یک چیز دیگر هم به ما یاد داده‌اند، گفته‌اند اگر شما در اطراف آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد فضا باز کنید، دوباره می‌توانید به آن عقل اولیه که عقل خداوند است وصل بشوید. پس بنابراین فضاگشایی در اطراف اتفاق آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد سبب می‌شود که ما از جنس آن هشیاری اولیه بشویم که با آن وارد این جهان شدیم. پس زندگی، خداوند با عنایت و لطف خودش این لحظه و هر لحظه می‌خواهد جنس خودش یعنی ما را به سوی خودش جذب کند. ما از جنس او هستیم، اگر من ذهنی باشیم و مرکز ما جسم باشد، نمی‌تواند ما را جذب کند و از ذهن بیرون بیاورد. ما باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا زندگی به ما دسترسی پیدا کرده و ما را جذب کند و به سوی خودش برود.

با مرکز عدم، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خداوند می‌گیریم. مرکز عدم هزاران خاصیت دارد، دردهای ما را درمان می‌کند، ما را خلاق و آفریننده می‌کند، به ما شادی بی‌سبب می‌بخشد، نور و روشنائی به زندگی ما می‌آورد و هزاران ترجمان دیگر.

پس وقتی مرکزمان عدم است، واقعاً خداوند را ستایش می‌کنیم، عنایت، فضل و کمک او به نتیجه می‌رسد و جنس خودش یعنی ما را جذب می‌کند و از ذهن بیرون می‌برد. اساس اصلی ما خداوند است، خدا خودش را به صورت بی‌فرمی، هشیاری و خلأ در ما نفوذ داده. ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است، خدا کل وجود ماست، فقط ما در سطح، کمی جامد هستیم، یعنی من ذهنی داریم.



من ذهنی خود را عقل کل می‌داند، پندار کمال دارد. همین پندار کمال باعث می‌شود که از لطف و عنایت خداوند محروم شود، اما پرهیز به ما می‌گوید کسی یا چیزی را نباید به مرکزمان بیاوریم، اگر بیاید حتماً به ما درد خواهد داد.

وقتی مرکز ما همانیده است، اشخاص یا چیزها در مرکزمان هستند، در این صورت ما آن‌ها را می‌پرستیم، باید در خودمان بازبینی کنیم آیا مرکزمان عدم است و خدا را می‌پرستیم یا همانیده است اشخاص و چیزها را می‌پرستیم. اگر آدم‌ها و چیزها را پرستش می‌کنیم، در این صورت از عنایت و جذبه زندگی که این لحظه می‌خواهد به ما کمک کند محروم می‌شویم. با سبب‌سازی ذهن این کمک و عنایت خداوند را رد می‌کنیم، به جای کمک و توجه زندگی می‌خواهیم خودمان یا دیگران به ما کمک کنند. این کمک به نتیجه نخواهد رسید. زندگی با ارتعاش و جذبه کار می‌کند. ما باید با فرکانس زندگی با مرکز عدم ارتعاش کنیم تا خداوند ما را جذب کند و به سوی خودش بکشد.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

اگر پیوسته روی خودت کار کنی، یعنی تسلیم باشی و در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنی، مرغ جذبه ناگهان از آشیان پر می‌کشد، بنابراین مدام مرکزت را عدم کن و هرگز به امید جذبه الهی کار روی خودت را تعطیل نکن. وقتی آفتاب عدم در تو طلوع کرد، یعنی صبح حضور را دیدی، دیگر شمع من‌ذهنی و سبب‌سازی آن را خاموش کن. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم سرور، خیلی خوب، آفرین.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، اختیار دارید، سلامت باشید.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله. امروز موسیقی داریم؟

خانم سرور: بله پویا هست.

آقای شهبازی: به به، بفرمایید، ممنونم.



۱۸- آقای پویا از آلمان

آقای پویا: سلام آقای شهبازی. خوب هستید شما؟ من پویا هستم از آلمان مزاحم می‌شوم.

آقای شهبازی: بله، بله خوب ممنونم. بله آقای پویا خیلی لطف دارید شما، بفرمایید. خوبید؟

آقای پویا: مرسی ممنون. من مخلصم. یک متنی آماده کردم براساس یک بیت از غزل، هسته مرکزی متن است، اگر اجازه بدهید من متن را با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله. خواهش می‌کنم.

آقای پویا: اسم متن هست «پنج قدم تا فریدون شدن».

آقای شهبازی: بله. بله. بفرمایید.

آقای پویا:

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
(فردوسی، شاهنامه، رفتن آفریدون به جنگ ضحاک)

به دو بیت آغازین باز خواهیم گشت. قبل از آن بگذارید شما را به سفر کوچکی ببرم. تابه‌حال شده از خودتان بپرسید که چند مدتی است که دارم با مولانا پیش می‌آیم، مثلاً چندین سال، ولی چرا هنوز عادت‌های شرطی‌شده ناپسند از دلم کنده نشده‌اند؟ کم شده‌اند، ولی رهایی کامل نه. چرا وقتی در مثلث‌های بخش اول برنامه صحبت از پرهیزی که خوی و خاصیت مرکز عدم می‌شود، آن پرهیز را در دل خود احساس نمی‌کنم؟ تابه‌حال شده است از خود بپرسید کجای روند کار کردن من بر روی خود می‌لنگد؟

ذره ذره کاندترین ارض و سماست
جنس خود را هر یکی چون کهرباست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۰)



مشکل در جنسیت مرکز ماست. مولانا صحبت از ذره و کوچک‌ترین عنصر بنیادین سازنده ما می‌کند و می‌گوید هر جنسی به‌سوی جنس خود جذب می‌شود همچون براده آهن به آهنربا. پس این خط‌کشی‌ست که آدمی می‌تواند با خود داشته باشد. ببیند در زندگی روزمره به چه چیزهایی، به چه نیروهایی جذب می‌شود. اگر به‌سوی درد و دردپراکنی و غم و غصه و شکایت جذب می‌شود، یعنی مرکز خودش هم از این اجناس دارد. اگر به‌سوی فراوان‌اندیشی و رواداری و شکرپراکنی جذب می‌شود، یعنی در مرکزش از همان جنس‌ها هست.

چون بهشتی جنس جنت آمده‌ست هم ز جنسیت شود یزدان‌پرست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱)

ما بارها از زبان مولانا و برنامه گنج حضور شنیده‌ایم که تا وقتی جنس مرکز ما تغییر نکند، تغییر اساسی و نهایی در زندگی بیرونی ما رخ نخواهد داد. تا مادامی که جنس درونی ما به هویت گرفتن از بیرون تمایل دارد، بهشتی نمی‌شود، بلکه همان زمینی می‌ماند.

در ادامه مولانا می‌فرماید برای آن‌که یزدان‌پرست بشویم، باید از جنس یزدان بشویم، یعنی باید از جنس هشیاری بشویم. همان‌طور که بهشتی چون جنسش از جنت و بهشت است، خودش هم بهشتی است. پس ذره‌ذره ما باید یزدان بشود. ذره‌ذره ما باید از جنس نشان زندگی شود. ذره‌ذره ما باید تبدیل شود تا ما بتوانیم به نشان یزدان دست یابیم، ذره‌ذره! کافی نیست که ۵۰ درصد یا ۶۰ درصد یا ۸۰ درصد مرکزمان تغییر کند، بلکه ذره‌ذره‌اش باید نشان تو را بگیرد.

مشرق و مغرب ار روم، ور سوی آسمان شوم نیست نشان زندگی تا نرسد نشان تو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

مولانا در غزل این هفته می‌گفت اگر به غرب و شرق، به آلمان و ژاپن مهاجرت کنی و اگر تا آسمان هم بروی و پا بر روی ماه هم بگذاری، تا نشان خداوند نیاید در دلت بنشیند نشان درست زندگی را نیافته‌ای. آیا این‌که نشان زندگی را در نمی‌یابیم، این‌که سعی داریم با ذهن خود تشخیص بدهیم، این نیست که بر عهد خود با زندگی نشان می‌نهییم؟ همان نشان نهادنی که هر هفته در بیت زیر می‌خوانیم.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟ نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)



پس چگونه می‌شود که نشان می‌نهم آن قدیم را، آن اصلیت خود را؟

مشرق و مغرب ار روم، ور سوی آسمان شوم نیست نشان زندگی تا نرسد نشان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

در ادامه پنج قدم تا فریدون شدن معرفی می‌شود. قبل از آن باید گفت که:

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی

(فردوسی، شاهنامه، رفتن آفریدون به جنگ ضحاک)

فریدون پاک‌روان از ابتدا فرشته نبود، مرکز او هم مثل همه ما از ابتدا به مشک و عنبر سرشته نبود، بلکه او هم اوّل مرکزش را همانیدگی‌ها پُر کردند، ولی او یاد گرفت که باید داد و دهش کند، یعنی تسلیم شود، فضاگشایی کند، همانیدگی را بدهد برود، روادار باشد و در مسیر کار کند تا نیکویی یابد و مرکزش فرشته شود، تا مرکزش از همانیدگی‌ها پاک شود. پس تو هم از همین فرمول استفاده کن تا تو هم فرشته، فریدون و یا چه فرقی می‌کند چه اسمی بگذاریم، تا تو هم نشانت از جنس نشان زندگی شود.

مشرق و مغرب ار روم، ور سوی آسمان شوم نیست نشان زندگی تا نرسد نشان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

قدم اوّل باید ببینی نشان هسته مرکزی تو چیست؟

قدم دوم باید ببینی آیا این نشان، نشان خداوند یا عدم است. عدم چیز نیست بلکه بی‌چیزی و لاشی‌ای است. عدم هیچ‌چیزی است. عدم این است که نتوانی تعریفش کنی. دهانت باز شود و بگویی نمی‌دانم. اگر نشانت نشان عدم بود، دست مریزاد. اگر نه، برو به قدم و مرحله سوم.

در قدم سوم باید بپذیری که نشانت نشان زندگی نیست، آن وقت است که دست به‌کار می‌شوی. نشانت نشان زندگی نیست، یعنی خدا می‌گوید تو جنست از گوش است و من جنسم از زبان. این من هستم که تنها باید در



جهان سخن بگویم، نه ذهن من دار تو. پس تو وقتی پذیرا شدی، یک پارچه و سراسر گوش می‌شوی، یعنی ذره‌ای با خود نمی‌گویی که این‌طوری و آن‌طوری بشود خوب می‌شود. این‌ها نشان‌های ذهن تو است نشان زندگی نیست که.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نئی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

هر تغییری در جهان، تکرار می‌کنم هر تغییری در جهان از خود ما آغاز می‌شود. وقتی پذیرفتی که نشانت نشان زندگی نیست و دست به‌کار شدی، یاد می‌گیری. کم‌کم که تغییر اتفاق می‌افتد و تو می‌توانی با کمک زندگی تغییر را به انجام برسانی، می‌بینی که تغییر شدنی و دست‌یافتنی است.

در قدم چهارم آدمی یاد می‌گیرد که هر تغییری نیازمند صبر و ممارست و تعهد است. در این مرحله اشتباه می‌کنی، زمین می‌خوری، ولی دوباره بلند می‌شوی. خودت را سرزنش نمی‌کنی، بلکه یاد می‌گیری و به مسیر ادامه می‌دهی. می‌بینی که کم‌کم جنس تو تغییر می‌کند. می‌بینی که اندک‌اندک نشان زندگی را داری جایگزین نشان‌های آفل قبلی می‌کنی.

اندک اندک آب، بر آتش بزن تا شود نار تو نور، ای بوالْحَزَن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳) آفتابی خویش را ذره نمود و اندک اندک، روی خود را برگشود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶)

در قدم پنجم تو نشان زندگی را یافته‌ای و ذره‌ای از تو از جنس نشان مغرب و مشرق نیست. فریدون شدنت فرخ باد.

فریدون فرخ فرشته نبود ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی (فردوسی، شاهنامه، رفتن آفریدون به جنگ ضحاک)



بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

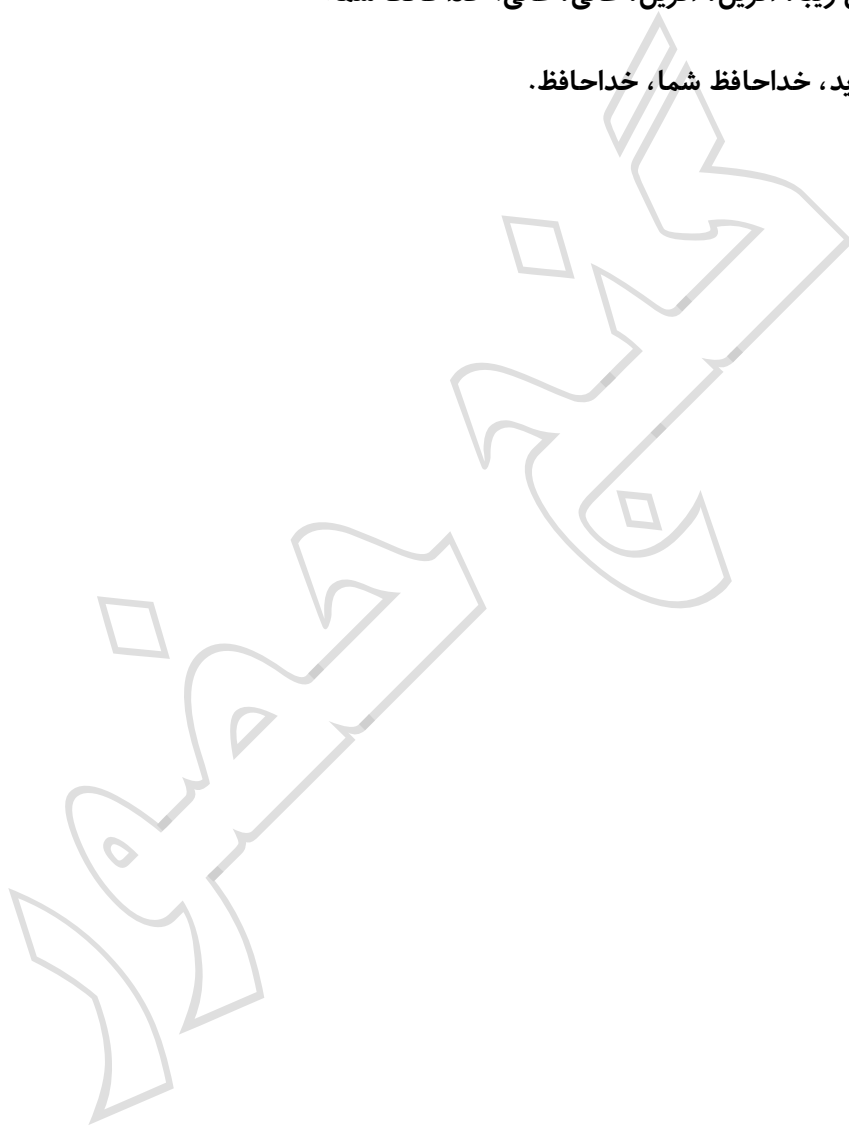
بی‌طلب نان سنتّ الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، عالی، عالی! خداحافظ شما.

آقای پویا: لطف دارید، خداحافظ شما، خداحافظ.





۱۹- خانم فرزانه

خانم فرزانه: سلام استاد فرزانه هستم.

آقای شهبازی: بله فرزانه خانم، خوب هستید؟

خانم فرزانه: خیلی خوب، ممنونم، عالی! استاد مطلبی آماده کردم به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه:

آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱)

روی زشت توست نه رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و، مرگ، برگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲)

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳)

اگر از مرگ می‌ترسیم و در فرار از آن هستیم، می‌گویند به‌هوش باش که علت این ترس از جاسوسی‌ست که در درونمان است. هرآنچه که از آن به‌عنوان هر تصویر ذهنی می‌ترسیم ما از خودمان می‌ترسیم و حال، جنس‌مان شده جنس من‌ذهنی و از این من‌ذهنی می‌ترسیم.

اگر مرگ را همچون آینه تصور کنیم، اگر به آینه نگاه کردیم و ترسیدیم، مرکز خود را می‌بینیم که آلوده به هوای نفس است و این روی زشت خودمان است نه روی مرگ، چراکه جان ما همچون درختی‌ست و نتیجه این درخت که برگ هست همچون مرگ است. اگر برگ درخت زنده است، مرگ هم روی شیرین دارد و گرنه پژمرده، مرگ هم ترسناک می‌باشد.



با تجربه من‌ذهنی در خود و دید اشتباه نسبت به انسان‌ها، ما از آدم‌ها فرار می‌کنیم که این این‌طور است و آن‌طور است، از آن‌ها می‌ترسیم. اما آیا دیده‌ایم که او در درون خودمان است و جای دوری نیست؟ و همین دیدِ عدم‌بین را ما باید در خود اصلاح کنیم.

نوجوانی‌ام را به یاد می‌آورم که هیچ‌گاه باید‌ها و نبایدهای مادرم و اطرافیانم را نمی‌پذیرفتم. مادرم عاقبت کارهایم را می‌گفت، اما با سرکشی تنها کار خود را می‌کردم، در من‌ذهنی نترسیدن را پیشه گرفته بودم که این اسمش حماقت می‌باشد. اما حال همه آن‌ها گذشته و عواقب آن‌ها بر جای مانده‌است. بسیاری از تجربه‌های من‌ذهنی همچون همانیده شدن با شخصی، برتری در جمع، دوستان نامناسب، کم‌ارزش کردن خود، کم‌ارزش کردن این گوهر گران‌بها، اصلاً در ما انسان‌ها نیازی نیست.

اما پیغام زندگی از همان ده‌سالگی شروع می‌شود که مراقب باش و سرکشی نکن! اما حال به لطف برنامه گنج حضور و استاد بزرگوار آگاه می‌شویم که هرآنچه ایجاد شده را خود کرده‌ایم و هیچ‌کس مقصر این وضعیت ما نیست. این طرح قضااست و ما هم اختیار داریم که راه مناسب زندگی را انتخاب کنیم.

مولانا به ما می‌آموزد که حال، مسئول آن‌چه که رُسته‌ایم باشیم، که اگر این مسئولیت را بر خود نپذیریم، هرآنچه که الآن در آن هستیم، در آن خواهیم ماند، چه وضعیت بد چه آن‌چه که مطابق میل ذهن خوب است.

اگر در این سرزنش بمانیم که اگر من یا دیگران این کار را نمی‌کردیم این اتفاق نمی‌افتاد، راه مربوطه به این لحظه از خرد زندگی حاصل نمی‌شود و در جبر فرومی‌مانیم.

اگر مسئول این دردِ خشم، حسادت و کینه و بُخل خود نیستیم، هفتاد سال دیگر هم این‌ها همین‌جا می‌مانند. این‌ها چه خوب و چه بد از خودمان است و حال، خوب بودن یا بد بودن دیگران، در ترازوی من‌ذهنی هردو از خود است.

اثر قرین بر قرین، قلم خدا، فتح باب، جدی بودنِ باطن، بودن در این لحظه، همه شگفتی‌هایی هستند که جناب مولانا و استاد شهبازی به ما آموختند که به‌واسطه این‌ها بتوانیم تغییر را در خود ایجاد کنیم.

با این‌که همه یک هشیاری هستیم، با رنجیدن از یک‌دیگر، آیا می‌خواهیم از خود برنجیم؟ خود را سرزنش کنیم؟ بر خود خشمگین شویم؟ یا می‌خواهیم بر خدا خشمگین شویم و یا از او برنجیم؟ می‌شود آخر؟ با این اوضاع اگر پیش برویم شرایطی که داریم هرچه که هست، دیگر دست خودمان نیست و شرایطمان می‌افتد به‌دستِ وضعیتِ من‌ذهنی دیگران.



اگر من جوانی باشم که از اوضاع و شرایط و کار و زندگی فغان دارم، من خود را جبری در این شرایط می‌دانم و راه زندگی را نمی‌مانم. اما اگر «برگ بی برگی تو را چون برگ شد» اگر «نوا ی تو، نوا ی بی نوا یی شد»، تو «جان باقی» می‌یابی؛ می‌شود که با فضای گشوده شده زندگی ما را هدایت کند.

جرم را باید بر خود بنهیم و با جزا و عدل خدا آشتی کنیم. در ادامه قبول مسئولیت وضعیت خود متوجه می‌شویم که باید خواسته‌مان از دیگران را قطع کنیم تا بتوانیم از خرد زندگی نیرو بگیریم.

این که ما خراب کرده‌ایم، زندگی این قدر بزرگ است که کمک می‌کند تا دوباره سامان بدهیم. اما اگر بیاییم دست به [صدا ناواضح] خواسته، امید داشتن به دوستان و خانواده و اطرافیان بزنیم، دیگر کفیل ما نمی‌شود و در این جا اگر دیدیم که توقع از دیگران در ما بالا آمده، یعنی نیاز مادی ما بر نیاز خداگونه‌ی ما اولویت پیدا کرده است.

ممکن است شرایط ما به نظر من ذهنی بسیار خوب هم باشد، اما آیا مراقب این هستیم که بهشت ممکن است به دوزخ توقع تبدیل شود؟ مراقب هستیم که رابطه تک به تک خود با خدا را قطع می‌کنیم؟ و این که رعایت قانون جبران را زیر پا می‌گذاریم؟

هر سحری چو ابر دی بارم اشک بر درت پاک کنم به آستین اشک ز آستان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

در این بیت مولانا [صدا ناواضح] زیبا می‌گویند: ای زندگی، این لحظه سعی می‌کنم تا آن جا که می‌شود فضاگشایی کنم، اما هیچ انتظاری از تو ندارم. چرا که انتظار من از تو از طریق من ذهنی است و اشکی که می‌ریزم را خودم پاک می‌کنم. خدایا، انتظار ندارم که تو پاک کنی و مسئولیت می‌پذیرم. اگر انتظار دلجویی داشته باشم تو خودت را به من نمی‌دهی، به خاطر چیزی گریه نمی‌کنم که آن را به من بدهی یا از من دلجویی کنی.

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! فرزانه خانم عالی، عالی! آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: خیلی ممنونم استاد.



آقای شهبازی: به چه ابیاتی توجه فرمودید واقعاً. خیلی خوشحالم که این‌ها را دیدید و ان شاء الله بقیه مردم هم ببینند. همین شماره آن بیتی که خواندید، ۳۹۴۱ بود؟

خانم فرزانه: ۳۴۴۱.

آقای شهبازی: آهان، بله. ۳۴۴۱، از دفتر سوم که هفته قبل خوانده‌ایم. ان شاء الله که همه مردم آن قسمت را بخوانند و خوب یاد بگیرند. عالی بود، عالی! خداحافظ.

خانم فرزانه: خیلی ممنون، تشکر، خداحافظ.

فصلنامه



۲۰- خانم پروین از استان مرکزی

خانم پروین: سلام استاد، وقت بخیر، پروین هستم از استان مرکزی.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خواهش می‌کنم. بله، پروین خانم خوبید؟

خانم پروین: مرسی، ممنونم. شما خوب هستید استاد؟

آقای شهبازی: ممنونم، من هم خوبم، بله خیلی ممنون. بفرمایید.

خانم پروین: استاد یک حکایتی خوانده بودم که با مثنوی این هفته که شما در مورد مرگ من ذهنی صحبت کردید یک کم می‌خوره. اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم پروین: یک حکایت کوتاهی است. یک جانوران بسیار ریز و کوچکی هستند که در زیر آب برکه می‌لوند. گاهی بعضی از این‌ها می‌آیند و بر روی ساقه علفی که ریشه در همان برکه دارد و سر از برکه بیرون زده می‌نشینند. آرام‌آرام، پاورچین‌پاورچین می‌آیند بالا. می‌آیند بالا و از سطح آب هم می‌زنند بیرون. خورشید شروع می‌کند به آن‌ها تابیدن و این‌ها آرام‌آرام قد می‌کشند و رشد می‌کنند و رنگ‌های بسیار زیبا و چشم‌نوازی پیدا می‌کنند. آرام‌آرام از هر طرف دو جفت بال پیدا می‌کنند. بال‌های باریک کشیده و شیشه‌ای، شفاف. بعد هم پرواز می‌کنند. در این باغچه در آن باغچه، روی این گل، روی آن گل. چه بودند و چه شدند؟ کجا بود و کجا هست؟ این همان چیزی است که شما به آن می‌گویید سنجاقک. این سنجاقک‌ها همان جانوران ریز سوزنی بودند زیر آب برکه، لابه‌لای لجن‌ها.

آن‌ها آن روزی که بعضی از این‌ها روی ساقه علف‌ها نشستند، بالا رفتند و از سطح آب بیرون زدند، بقیه گفتند ای بیچاره‌ها، مُردند و تمام شد، از بین رفتند. ولی چه حیاتی پیدا کردند و شدند سنجاقک. حالا نه سنجاقک‌ها می‌توانستند بیایند زیر آب و بگویند که حیات واقعی این است و نه این‌هایی که زیر آب بودند نمی‌توانستند از آن‌ها خبری بگیرند. و فقط این سنجاقک‌ها می‌توانستند بگویند «یا لیتَ قومی یَعْلَمُون».

قصه دنیا و آخرت هم همین‌طوری است. قصه دنیا و مُردن به من‌ذهنی، قصه زیر برکه است و بالای برکه. قصه آن آدم‌هایی که آن‌جا هستند و آدم‌هایی که این‌جا. مرگ همان ساقه علف هست که کارش انتقال است و از این



عالم به آن عالم انتقال پیدا می‌کند. مرگ مثل یک پُل می‌ماند، همان ساقهٔ علف است، فقط شما را انتقال می‌دهد.

نترسید شما الآن حشرات ریزی هستید در این عالم، در این عالم ذهن که وقتی از این پُل بیاید بالا تبدیل به سنجاقک می‌شوید. این حکایت را جایی خوانده بودم جالب بود.

آقای شهبازی: خیلی خیلی. آفرین، آفرین!

خانم پروین: و انبیا و اولیا و بزرگانی چون مولانا همان سنجاقک‌هایی هستند که از مُردن به من‌ذهنی نترسیدند و با اختیار و با اختیار خود و با رضایت و خشنودی، همانیدگی‌هایشان را انداختند و در فضاگشایی از همدیگر پیشی گرفتند و برای وصل شدن به پروردگار و یکی شدن با او شتاب کردند و از آن ساقه بالا آمدند.

بله، بزرگی مثل مولانا از این‌که ما در این گل و لای همانیدگی‌ها و دردها دست و پا می‌زنیم و زندگی در این تون حمام را محکم گرفته‌ایم و می‌ترسیم که اگر این همانیدگی‌ها را رها کنیم و به این تصویر ذهنی بمیریم، از بین می‌رویم. این‌همه مطلب، این‌همه حکایت و داستان و غزل را بیان کرده تا ما دست‌هایمان شُل بشود و این همانیدگی‌ها را رها کنیم و از مُردن به من‌ذهنی نترسیم و اجازه بدهیم که خداوند ما را از این لجن‌های درد و همانیدگی بیرون بیاورد و به خودش زنده کند.

و مولانا می‌فرماید که

دان که نبود فعل، همرنگ جزا

هیچ خدمت نیست همرنگ عطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۵)

آن‌همه سختی و زور است و عرق

وین همه سیم است و زرّ است و طَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷)

که این هفته خواندید. یعنی اگر الآن درد هشیارانه می‌کشی وقتی به من‌ذهنی کوچک می‌شوی یا وقتی پرهیز می‌کنی از ابزارهای من‌ذهنی و این برایت همراه با درد است، آن فضایی که در اثر این درد هشیارانه در درون تو باز می‌شود دیگر از جنس درد نیست. آن یک فضای لطیف و پر از آرامش و شادی است و در آن دیگر درد و رنج و سختی وجود ندارد.



و مولانا در یک بیتی هم می‌گوید که این ظاهرش مرگ است، ولی درواقع مرگ نیست، بلکه زنده شدن است. آن سنجاقک‌ها هم ظاهراً نسبت به این موجود ریزی که بودند مردند، ولی درواقع آن‌ها نمرده بودند و به موجود بسیار بهتری تبدیل شده بودند.

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی

ظاهرش آبتر، نهان پابندگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۸)

در رَحِم، زادن، جنین را رفتن است

در جهان او را ز نو بشکُفتن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۹)

جنین هم وقتی از رَحِم زاده می‌شود، به‌نظر می‌آید که نسبت به عالم رَحِم مرده و اتصالش به رحم قطع می‌شود، ولی درواقع او دارد وارد یک عالم بسیار فراخ‌تر و بزرگ‌تر و بهتری می‌شود و از نو شکفته می‌شود. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم پروین: ببخشید حکایت زیاد جالب نبود.

آقای شهبازی: حکایت خیلی جالب بود. چرا؟ حالا همیشه لازم نیست از مولانا باشد که ولی یک تمثیل بسیار قوی‌ست. وقتی یک حشره‌ای می‌آید بالا زیر نور خورشید قرار می‌گیرد و یک‌دفعه می‌پرد می‌رود، خُب درست ما هم همین کار را می‌کنیم دیگر. از لجن من‌ذهنی فضا را باز می‌کنیم، فضاگشایی هم بالا آمدن از این به‌اصطلاح چوب است یا حالا هرچیزی علف است، و خودمان را در معرض «رَشِ نور» قرار می‌دهیم و مدت کوتاهی اگر آن‌جا متعهدانه خودمان را در معرض نور قرار بدهیم می‌پریم.

همین الآن شعرش را نشان دادم:

مرغ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عُش: آشیانه پرنندگان

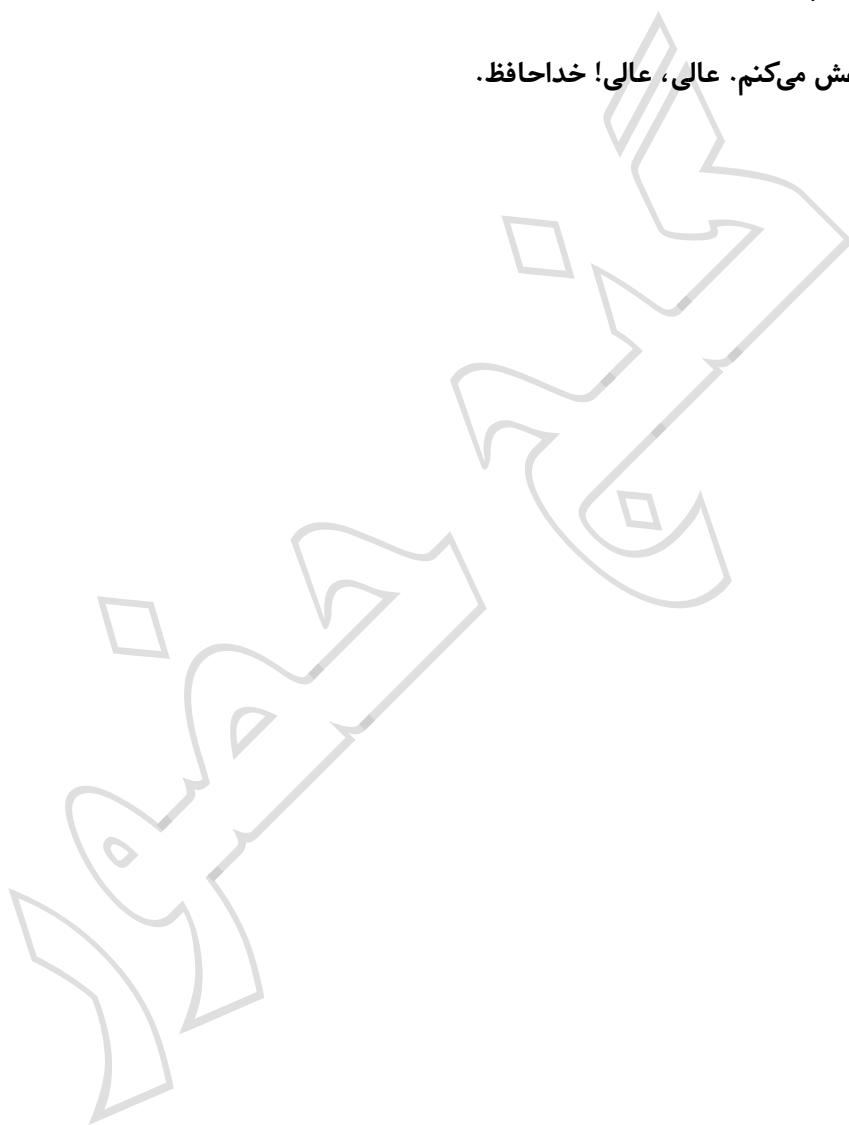


خانم پروین: بله اگر ما ترسمان را کنار بگذاریم و آن علف یعنی از آن بیاییم بالا یعنی مرگ من‌ذهنی، رنج و سختی‌اش را تحمل کنیم، درواقع به یک‌باره مرغ جذبه ما را می‌کشد و به خودش زنده می‌کند.

آقای شهبازی: عالی، خب اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم؟

خانم پروین: خیلی ممنون استاد، خداحافظ.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی! خداحافظ.





۲۱- آقای علی از دانمارک

آقای علی: سلام آقای شهبازی، علی هستم از دانمارک. خوبید؟

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله علی آقا، خواهش می‌کنم خوب بله.

آقای علی: سلامت باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای علی: با اجازه‌تان یک مطلبی نوشته‌ام با شما به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای علی: در دفتر اول داریم که

نیست کسبی از توکل خوب‌تر چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

در این‌جا مولانا اشاره می‌کند به تسلیم و توکل که می‌گوید از تسلیم و فضاگشایی چیز محبوب‌تری در نزد خداوند نیست. و اشاره به کسب و کار هم می‌کند که توکل، تنها کسب و کاری هست که، تنها کار مفیدی هست که ما می‌توانیم انجام بدهیم.

همین‌جوری که در بیتی می‌فرماید که

کار آن کارست ای مُشتاق مَسْت کَاندَر آن کار، اَر رَسَد مرگت، خوش است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

یعنی تنها کاری که می‌تواند منجر به تسلیم و فضاگشایی بشود و مردن ما به من‌ذهنی بشود، همین تسلیم هست و توکل.

و در بیت دیگری داریم که

دیده‌ای خواه‌م که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس (منسوب به مولانا)



و این‌جا اشاره می‌کند مولانا به این‌که ما همه وضعیت‌ها را باید درواقع خداوند ببینیم و هرچند که در لباس‌های مختلف برای ما پیش می‌آید، همه اتفاقاتی که درواقع زندگی پیش پای ما می‌گذارد درواقع خود خداوند هست، ولی در ممکن است لباس‌های مختلفی باشد و از لحاظ ذهنی، خوب به‌نظر بیاید یا بد به‌نظر بیاید و این اگر تسلیم باشیم و تسلیم واقعی و فضاگشایی انجام بدهیم، همه وضعیت‌ها را درواقع اتفاقات را از جانب خداوند می‌دانیم.

و در بیتی هم می‌فرمایند که

**استخوان و باد روپوش است و بس
در دو عالم غیر یزدان نیست کس**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳)

پس درواقع می‌فرمایند که تمام چیزهایی را که ما با ذهن می‌توانیم خوب و بد کنیم این‌ها درواقع خود خداوند هست، ولی ما با دید ذهن این‌ها را به‌صورت خوب و بد می‌کنیم و قضاوت می‌کنیم.

و در جای دیگر هم دارند که

**گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

**رَو که بی‌یَسَمع و بی‌یُبصر توی
سِر توی، چه جای صاحب‌سِر توی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

**چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَهِ
من تو را باشم که کانَ اللهُ لَهُ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَلَه: حیرت

پس وقتی که توکل می‌کنیم و تسلیم واقعی را انجام می‌دهیم، فضاگشایی می‌کنیم درواقع خداوند هست که از طرف ما صحبت می‌کند و تمام حواس و هوش ما درواقع خود او هست و او از طریق ما صحبت می‌کند.



و این‌جا می‌گوید که درواقع ما وقتی فضاگشایی واقعی و تسلیم واقعی را انجام می‌دهیم، همه کارهایمان برای خدا هست و آن موقع هست که خداوند هم برای ما می‌شود و درواقع خود خداوند هست که از طریق ما فکر و عمل می‌کند، ولی ممکن هست که در طول این راه، ما از کار تسلیم و فضاگشایی خسته بشویم. و مولانا می‌فرماید که

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلوپرستم
خود من جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظ رسول خوانده استم
چون بر دل من نشسته دودی
چون زود چو گرد برنجستم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

گلوپرست: حریص

پس درواقع می‌فرمایند که وقتی ما با ذهن تسلیم می‌شویم و فضاگشایی می‌کنیم، یعنی درواقع از طریق همانندگی‌ها می‌بینیم و حرص همانندگی‌ها را داریم و به‌خاطر آن همانندگی‌ها هست که به تسلیم و فضاگشایی دست می‌زنیم.

و درواقع می‌فرمایند که «خود من جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا»، یعنی اگر ما تمام غم‌هایمان را فقط یک غم واحد بکنیم و آن هم زنده شدن به خداوند باشد، فقط به‌خاطر خود خداوند نه به‌خاطر همانندگی‌ها باشد، آن موقع هست که تمام غم‌های ما را خدا از بین می‌برد و یک غم واحد داریم و آن هم زنده شدن به خداوند است.

و در بیتی هم در دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷ می‌فرمایند که

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)



پس اشاره می‌کنند که درواقع اگر غم دین که «دین» همان زنده شدن به خداوند است آن درواقع تنها غم ما باشد، بقیه غم‌ها را خدا از دل ما خواهد برد.

و صحبت را کوتاه می‌کنم آقای شهبازی، ممنونم از شما، دست شما درد نکند به‌خاطر برنامه‌های خوبتان و از همه دوستان به‌خاطر پیغام‌های خوبشان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم علی آقا زحمت کشیدید. خداحافظی می‌کنم.

آقای علی: سلامت باشید، خداحافظ شما.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۲۲- خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر اصفهان

خانم زرین: سلام استاد خداقوت. زرین هستم از زرین شهر اصفهان.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله، بله خانم زرین، خوب هستید شما؟ بفرمایید.

خانم زرین: ممنون استاد عالی. با اجازه‌تان متن کوتاهی آماده کردم که می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم زرین:

سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

این چند سال عمرمان را به خودمان چه خورانیده‌ایم که این همه در من ذهنی ماندیم؟ قضاوت کردیم، مقاومت کردیم و به تدریج زندگی را خراب کردیم و زندگی را زندگی نکردیم.

دائماً در من ذهنی دلیل تراشی کردیم و حال خود و دیگران را خراب کردیم و یواش یواش زندگی را تبدیل به موانع ذهنی، مسائل ذهنی و دشمنان ذهنی کردیم و وقتی به خود آمدیم عمری از ما گذشته بود.

و موانعی که مربوط به تغییرات بیرونی بود ردیف کردیم و در افسانه من ذهنی فرو رفتیم و با چیزها همانیده شدیم و آن‌ها را در مرکزمان گذاشتیم و از طریق آن‌ها می‌دیدیم و وقتی برحسب یک جسم دیدیم، مرکز ما از آن شد و ما در ذهن از جسم آن شدیم و برحسب آن دیدن عقل من ذهنی را به کار بردیم و عینک رنگی آن به جای عینک یک‌رنگ عدم به چشمان زدیم.

حال مولانا می‌گوید: «سخت خوش است چشم تو»، یعنی حال فضا را باز کن، مرکز را عدم کن و به اتفاق این لحظه آلت بگو و شکر و صبر و پرهیز دیدمان را از هشیاری جسمی به هشیاری نظر سوق دهیم. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین! خوب کس دیگر هم می‌خواهد صحبت کند.

خانم زرین: ممنونم، بله استاد، تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله، آفرین! این تیارا و یکتا خیلی زیبا و خیلی هشیار شده‌اند، شما خوشحال نیستید خانم؟



خانم زرین: بله استاد، خیلی خیلی.

آقای شهبازی: بله، واقعاً، واقعاً تحسین‌انگیز است، این نشان می‌دهد که اگر مادر دقت کند و عشق داشته باشد، بچه‌ها در این سن می‌توانند واقعاً به حضور زنده بشوند.

حتی این قرین‌های بیرونی هم که ناظر جنس به اصطلاح جنس منظور را تعیین می‌کند، یعنی برادران یوسف در بیرون روی یوسف خیلی اثر نمی‌توانند بگذارند، نمی‌توانند به چاه بیفکنند.

تمثیل مولانا و دین این است دیگر که یوسف می‌آید به این جهان و برادرانش به چاه می‌اندازند، یعنی هرکسی از راه می‌رسد به عنوان یوسف، خدایت، امتداد خدا، نشانی از زندگی، ما برادران یوسف، چه زن، چه مرد، می‌گیریم می‌اندازیم درون چاه، چاه هم نماد همین همانیدگی‌هاست، ذهن است و این نشان می‌دهد که وقتی مادر با عشق بچه‌اش را ببیند، برادران بیرونی، جامعه نمی‌تواند به چاه بیندازد. بله، بفرماید، ببخشید.

خانم زرین: ببخشید استاد. از طرف من خدانگهدار.

آقای شهبازی: خداحافظ شما.

خانم تیارا: سلام استاد. خداقوت. تیارا هستم یازده ساله.

آقای شهبازی: سلام بله، ممنونم، خُب بفرمایید خواهش می‌کنم. بله، بله، جانم بفرمایید.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

چونکه دید دوست نبود کور به

دوست، کو باقی نباشد، دور به

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷)

می‌گوید اگر دید دوست نباشد، یعنی دید خدا نباشد، دید من‌ذهنی است. در این صورت آدم بهتر است کور باشد. همه دوستانی که ما تجسم می‌کنیم پول است، همان تصویر ذهنی آدم‌های دیگر و هرچه که در فکر ما می‌آید.

تنها دوست ما مرکز هست که باید از جنس جاودانگی باشد. ما هر وقت که انرژی بد من‌ذهنی را می‌فرستیم، باید بیایم و آشتی کنیم با اتفاق این لحظه. هر لحظه ما دیدی داریم، ستیزه می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم، ولی باید یادمان باشد که باید با اتفاق این لحظه آشتی کنیم.



آشتی با اتفاق این لحظه، تسلیم خدا شدن است و باید این را بدانیم که اتفاق این لحظه را خدا در زندگی ما ایجاد می‌کند و این هم دید بد است که ما فکر می‌کنیم اتفاقات را مردم ایجاد می‌کنند. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، آفرین!

خانم تیارا: ممنون استاد.

آقای شهبازی: خُب، به این معنا و پیغام به این بزرگی را یک دختر یازده‌ساله می‌دهد واقعاً باید همه‌مان خدا را شکر کنیم. خُب این چیزها را خودتان می‌فهمید دیگر، درست است خانم تیارا؟

خانم تیارا: بله استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی! خُب خیلی ممنون دیگر خداحافظی کنم، یکتا هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم تیارا: بله استاد.

آقای شهبازی: بله ممنونم، خداحافظ.

خانم تیارا: خدا نگهدار.

خانم یکتا: سلام استاد، خداقوت.

آقای شهبازی: سلام، ممنونم خوب هستید؟

خانم یکتا: بله استاد، می‌خواستم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم یکتا:

سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو
فتنه‌گر است نام تو، پُرشکر است دام تو
با طرب است جام تو، با نمک است نان تو



مردۀ اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی
چند نهان کنی؟ که می فاش کند نهان تو
بوی کباب می زند از دل پرفغان من
بوی شراب می زند از دم و از فغان تو
بهر خدا بیا بگو، ورنه بهل مرا که تا
یک دو سخن به نایبی بردهم از زبان تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! یکتای عزیز، به به، واقعاً یکتا هستید، آفرین!

خانم یکتا: ممنون.

آقای شهبازی: خُب کار دیگری ندارید؟

خانم یکتا: نخیر.

آقای شهبازی: ممنونم، پس خدا حافظی می کنم با شما.

خانم یکتا: خدا نگهدار.



۲۳- صحبت‌های آقای شهبازی

دوتا مطلب را عرض بکنم. می‌بینید واقعاً وقتی مادر عشقی می‌شود، مادر به مولانا رو می‌کند و جدی می‌گیرد این دانش مولانا را، اگر هم عشق ندارد یواش‌یواش عشق شروع می‌شود، خیلی نزدیک است. عشق خیلی نزدیک است. عشق یکی شدن با خداست یا زندگی‌ست، خیلی نزدیک است و آن موقع با بچه‌هایش با عشق برخورد می‌کند، «تیارا و یکتا» به‌وجود می‌آیند.

این برنامه‌ای که شما اجرا می‌کنید، بارها عرض کرده‌ام بسیار مفید است، منتها نتوانسته‌ام من جا بیندازم خدمت شما، دیگر نشده دیگر نمی‌دانم چرا که این برنامه که برنامه شماسست خیلی مفید است، خیلی مفید است. اگر برنامه‌ای که من اجرا می‌کنم در خدمتتان مفید است، این از آن هم مفیدتر است، منتها شما نمی‌دانم چرا قبول نمی‌کنید.

این پیغام‌ها به‌وسیله زندگی از درون آدم‌های متعدد بیان می‌شود با روش‌های متعدد، رنگ و بوی آن شخص را می‌گیرد. یک بچه هفت‌ساله، هفت سال خیلی کم است. هفت سال، شما اگر به سن و سال من هستید یادتان بیاید چه می‌دانستید اصلاً؟ و این نشان می‌دهد که، بله می‌دانم شما می‌خواهید جامعه پیشرفته بشود، جامعه اخلاقی بشود، مثلاً شما آدم‌هایی می‌خواهید که دروغ نگویند، خیانت نکنند، سر پول خودشان و مردم را فریب ندهند، زور نگویند، ولی درست کردنش ساده نیست.

پدر و مادرها باید لطف کنند، تن بدهند به این دانش، وقت بگذارند، تمرکز بگذارند تا بچه خوب تربیت کنند. با موعظه و داد زدن و نمی‌دانم نصیحت کردن نمی‌شود. شما همین ابیات را همین‌طور که خانم یکتا خواندند به بچه‌هایتان یاد بدهید، منتها این هم یک شو (show) و صحنه‌سازی و تصنع و پُز نیست، باید پیوسته در این آموزش باشی.

من خودم مثال خوبی‌ام، ببینید ۹۴۷ جلسه خدمت شما نشسته‌ام، همه این ابیات را آورده‌ام به شما نشان داده‌ام. هر هفته یک طرحی می‌نویسم و شعرها را می‌چینم، می‌آیم خدمت شما نشان می‌دهم و امید دارم شما توجه بکنید و یکی از جنبه‌های قانون جبران، جنبه مهم، این است که از این زحمت بنده، همکاران بنده و تمام کسانی که لطف می‌کنند پیغام می‌دهند و چقدر هم عالی پیغام می‌دهند، شما استفاده بکنید. اگر استفاده نکنید، تمام این زحمات ما هدر می‌رود.



یک همچو برکتی تا حالا نبوده، در ایران نبوده، بی‌سابقه است. شما نشان بدهید یک کسی به این وسعت یا یک گروهی آمده‌اند یک بزرگی که نظیرش در جهان نیست، فقط یک دانه است، آن هم به قالب‌هایی که شما دوست دارید دارد بهترین دانش معنوی را خدمت شما ارائه می‌کند و شما استفاده نمی‌کنید. تازه فقط من نیستم.

توجه کنید می‌گویم این برنامه تلفن‌ها مفید است، برای این‌که من هر جور هم صحبت کنم یک‌عده‌ای ممکن است خوششان نیاید، حق هم دارند. آدم‌ها شرطی شده‌اند، آقا من اصلاً از این آدم خوشم نمی‌آید. حق دارند، ولی وقتی آدم‌های متعددی به لهجه‌های متعددی، به روش‌های متعددی بیان می‌کنند، بالاخره شما از یکی خوشتان می‌آید. می‌گویید آهان! این هم جنس من است، من خوشم آمد. خُب به حرف همان گوش بده. به این دلیل این برنامه مفید است، از آن استفاده کنید. ممنونم.



۲۴- آقای کمال از سنندج

آقای کمال: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

آقای کمال: کمال هستم از سنندج. حالتان خوب است؟ من حدود سه، چهار دقیقه چند بیت از دفاتر مختلف

مثنوی انتخاب کردم، اجازه دارم بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای کمال:

کای کمینه بخششت مُلک جهان
من چه گویم؟ چون تو می‌دانی نِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸)

ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطف تو ناگفته ما می‌شنود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۰)

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱)

بی‌حدی خویش بگمار ای کریم
بر کثری بی‌حد مُشتی لئیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۰۱)

در عدم، ما مُستَحِقّان، کی بُدیم؟
که برین جان و برین دانش زدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۶)



بیش از استحقاق بخشیده عطا

دیده از ما جمله کفران و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۳)

این دعا هم بخشش و تعلیم توست

گر نه در گُلخَن، گلستان از چه رُست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹)

عفو کن، ای عفو در صندوقِ تو

سابقِ لطفی، همه مسبوقِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۰)

ای عظیم از ما گناهانِ عظیم

تو توانی عفو کردن در حریم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴)

هم تو بودی اوّل آرنده دعا

هم تو باش آخر اجابت را رجا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۳)

لذّتِ انعامِ خود را وامگیر

نُقل و باده و جامِ خود را وامگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۰۷)

منگر اندر ما، مکن در ما نظر

اندر اِکرام، و سخایِ خود نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۰۹)

رحم فرما بر قصورِ فهم‌ها

ای ورایِ عقل‌ها و وهم‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۹۴)

کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا

کارِ من سهوست و نسیان و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۱)



ای خدای بی‌نظیر ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی زین سُخُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵)

ای کریمی که کَرَم‌های جهان
محو گردد پیشِ ایثارِ نِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۱)

جز که عفو تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌باکی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴)

غَفَلَت و گستاخیِ این مُجرمان
از وُفورِ عفوِ توست ای عَفْولان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

یا رب این بخشش، نه حدِّ کارِ ماست
لطف تو، لطفِ خفی را خود، سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۳)

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بردار و، پردهٔ ما مَدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴)

باز خر، ما را ازین نفسِ پلید

کاردش تا استخوانِ ما رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت

کی گشاید ای شه‌بی‌تاج و تخت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶)

این چنین قفلِ گران را ای وَدود

که تواند جز که فضلِ تو گشود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)



ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون تویی از ما به ما نزدیکتر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

ای دهنده عقل‌ها، فریادرس

تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸)

هم طلب از توست و هم آن نیکویی

ما که‌ایم؟ اول تویی، آخر تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹)

والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا. پس، خداحافظی می‌کنم.

آقای کمال: با اجازه خداحافظ شما. اگر امری ندارید؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم خداحافظ.



۲۵- آقای حجت از فولادشهر اصفهان

آقای حجت: سلام استاد نازنین. ممنونم، خدا قوت.

آقای شهبازی: سلام علیکم. خواهش می‌کنم.

آقای حجت: با اجازه‌تان یک مطلبی تهیه کردم.

آن‌که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱)

انسان از هر چیزی که می‌ترسد و می‌نالد، از مرکز خود اوست. مادر همه ترس‌های برای انسان ترس از مرگ است. انسان با هر چیزی همانیده شود خود را آن همانیدگی می‌داند، بنابراین مرگ که منجر به فرو ریختن و از بین رفتن تمام همانیدگی‌ها می‌شود، ناخودآگاه انسان که خود را همانیدگی‌هایش می‌داند، به شدت از مرگ که از بین رفتن همانیدگی‌هاست می‌ترسد.

ما به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا با حکم کُن فکان وارد این جهان می‌شویم و این قابلیت را به‌عنوان هشیاری داریم تا هر چیزی که با آن برخورد می‌کنیم از آن ذهنیت بسازیم و براساس آن فکر، عمل و زندگی کنیم.

چیزی که رامش می‌کنی زان چیز رامت می‌کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۷)

هر چیزی که می‌بینیم، می‌توانیم تصویر آن را کانون مرکز و توجه خود قرار دهیم و اگر بخواهیم آن را رام و برای خودمان نگه داریم، به تدریج شروع به مقاومت، قضاوت، کنترل، بزرگ کردن، کوچک کردن، بهتر کردن، مهم جلوه دادن و غیره، می‌کنیم.

یعنی ما شروع می‌کنیم تصویر ذهنی از آدم‌ها و چیزها را به مرکز خود می‌آوریم و از آن‌ها قدرت زندگی و توجه می‌خواهیم و همین‌طور به‌صورت تصویر ذهنی، اطرافیان ما را به مرکز خود می‌برند و بالاخره هشیاری ما پایین آمده و ما اندک‌اندک از امتداد زندگی درمی‌آییم و عملاً اسیر چند تصویر ذهنی که برای خود مهم کرده‌ایم می‌شویم. ما حتی خدا و زندگی را هم به‌صورت تصویر ذهنی و فکر خاص برای خود درمی‌آوریم و تمام عبادات و اعمال و مناسک و خواسته‌هایمان را به این تصویر ذهنی مربوط و القا می‌کنیم.



صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

هر چیزی که به صورت تصویر ذهنی به مرکز ما بیاید و ما حول محور آن بچرخیم، فکر و عمل کنیم و از آن زندگی، هدایت، برکت، رستگاری و غیره بخواهیم، چون آن امتداد خود ماست پس ما اسیر ساخته خود می‌شویم. در نهایت ما پشیمان می‌شویم و به حالت انزجار می‌آییم، یعنی آن چیزی که در مرکز ماست ساخته خود ماست، جهان ما در گرو این تصویر ذهنی است و همه انرژی، توان و عمر ما دارد صرف این تصاویر ذهنی در مرکزمان می‌شود و چون این تصویر ذهنی حتی تصویر ذهنی از خدا، بهشت، کلاً هر تصویری تغییر می‌کند و به مرور زمان شروع به فرو ریختن و از بین رفتن می‌کند، ما هم چون فکر می‌کنیم آن تصویر ذهنی هستیم، ما هم همراه آن تصویر ذهنی به تدریج شروع می‌کنیم به فرو ریختن و از بین رفتن.

هر چه غیر اوست، استدراج توست گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

یعنی انسان که امتداد خداست، هر آن چیزی به غیر از زندگی و مرکز عدم را که ذهنش به او از دنیای بیرون نشان می‌دهد به مرکزش بیاورد، هر چیزی که می‌خواهد باشد فکر، باور، آرمان، آرزو، خواسته، اجسام، چه رسیده باشد چه نرسیده باشد، گدا باشد، شاه باشد، همه این‌ها چون تمام توان و انرژی، توجه و عمر ما را به خود جذب کرده است، به تدریج هر چه پیش می‌رویم در حالی که به تصویر ذهنی خود می‌چسبیم فرسوده، ناتوان، ضعیف و بیمار می‌شویم و درد می‌سازیم، مسئله می‌سازیم، دشمن می‌سازیم، تخریب می‌کنیم و باعث ایجاد حوادث ناگوار و در نهایت «مرگ بد، با صد فضاحت» برای خود می‌شویم.

مرگ بد، با صد فضاحت، ای پدر

تو شهیدی دیده‌یی از [چیز] خر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۰)

روی زشت توست نه رخسار مرگ جان تو همچون درخت و، مرگ، برگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲)



درواقع وقتی مرکز ما را تصاویر ذهنی پر می‌کنند و ما با عینک آن‌ها می‌بینیم، فکر می‌کنیم، تولید هیجان می‌کنیم و عمل می‌کنیم. به تدریج زندگی ما صرف تمام این تصاویر ذهنی سطحی، آفل و گذرا می‌شود و به مرور زمان بی‌رُمق، افسرده و روی زندگی ما زشت می‌شود و در نبرد در صحنه‌های ذهنی گذرا و آفل به هر طرف که رو می‌کنیم با درد روبه‌رو می‌شویم.

ما خیلی کارها کرده‌ایم، زحمات زیادی کشیده‌ایم، فداکاری کرده‌ایم، خیلی چیزها در زندگی ما به وجود آمده، ولی چون همه آن‌ها براساس تصویر ذهنی آفل و گذرا از جهان بوده و از مرکز همانیده ما آمده، نه از مرکز عدم، تمام صحنه زندگی ما را درد فرامی‌گیرد و در نهایت در یکی از این همانیدگی‌ها با یک حادثه ناگوار دفن می‌شویم.

صحن خانه پر ز خون شد، زن نگون

مُرد او و، بُرد جان رَیبُ المُنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۹)

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است

ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳)

پس آن چیزی که ما الآن از آن می‌ترسیم و می‌نالیم و ناراضی هستیم، از مرکز همانیده خود ماست و اگر اکنون ما شادمان، راضی، بی‌نیاز، قدردان، بابرکت، با روابط خوب و عالی و بدون درد هستیم، فضاگشایی کرده‌ایم و از آوردن چیزها به مرکزمان پرهیز کرده‌ایم. پس ما کارگاه خدا هستیم با مرکز عدم، دید بزرگان و عقل کل، بدون من و در خدمت زندگی عمل کرده‌ایم.

سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

با طرب است جام تو، با نمک است نان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! این پیغامتان خیلی عالی بود! ممنونم.

آقای حجت: ممنون از شما. ممنونم، خدا نگهدار.

آقای شهبازی: خُب پس خداحافظی می‌کنم با شما.



۲۶- آقای نیما از کانادا

آقای نیما: سلام بزرگوار، نیما هستم از کانادا خدمتان تماس می‌گیرم، خدا قوت.

آقای شهبازی: بله آقا نیما، خوب هستید شما؟

آقای نیما: قربانتان بروم. نه به خوبی شما، ولی خوب هستیم زیر سایه شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید. شما باید خیلی بهتر از ما باشید.

آقای نیما: من کوچک شما هستم.

آقای شهبازی: با این جوانی و با این دانش و با این کوشش و با این خدمت. دست شما درد نکند واقعاً با زحمتهای ما.

آقای نیما: من کوچک شما هستم. بزرگوارید شما. فدایتان بشوم. قربان شما. رحمت است همه‌اش، لطف می‌کنید. اگر اجازه می‌دهید یک متنی نوشتم، برایتان بخوانم. اسم متن هست: «فتح باب زلزله»

تمامی قاره‌های جهان و اقیانوس‌ها روی پوسته زمین قرار گرفته‌اند. این پوسته یکپارچه نیست و مثل پازل قطعه‌قطعه است. این قطعه‌ها همان صفحاتی هستند که ثابت نیز نیستند و در حال حرکتند.

براساس حرکت این صفحات اتفاقات خارق‌العاده و شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد. یکی از آنها زمین‌لرزه یا زلزله است. هنگام زمین‌لرزه انرژی فوق‌العاده زیادی آزاد می‌شود. هرچه این انرژی زیادتر باشد، زمین‌لرزه شدیدتر و وسیع‌تر خواهد بود.

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری، ببیند آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹)

آقای شهبازی شما فرمودید: «راه درست کردن و نفوذ بر دیگران، مست کردن آنهاست، نه زورگویی.»

ما با تغییر خودمان سبب تغییر دیگران می‌شویم، یعنی مثالی می‌شویم برای تغییر آنها. سپس پرسیدید: «آیا می‌گذارید که با نصیحت مولانا فضاگشایی در شما صورت بگیرد و در معرفت به روی شما باز بشود؟»



در برنامه ۹۴۷، شما در ۱۰ ثانیه فتحِ بابی عظیم کردید. حیف که در ادیت ویدئو آن قسمت حذف شد، ولی ما دیدیم که شما با توکل و تسلیم و فضاگشایی با زمین‌لرزه چگونه برخورد کردید.

شما به ما نشان دادید که «ظاهر او بازی‌ای» یعنی چه. با لبخند آرامش‌بخشان نشان دادید که قضا و کُن‌فکان چگونه برخورد می‌کند. از این شهر، از این اتفاق، از این تلبیسِ نو خداوند، به ما یاد دادید که می‌توان آفتاب را در تاریکی نیمه‌شب هم دید.

فرمودید که «زلزله بود، گذشت». آری واقعاً که برای شما این نیز بگذرد، ولی برای من نگذشت، برای من ماند در اعماقِ وجودم. همان‌گونه که به‌قولِ آقای صادق سنگ یک‌دفعه پس از ضربات متوالی خرد می‌شود، سنگِ من کمی گرم و سپس گرم‌تر و ناگهان خرد شد. همان موقع که کوهِ قاف، انسانِ به حضور رسیده، خدای به فرم انسان درآمده می‌گوید:

حق چو خواهد زلزله شهری مرا

گوید او، من بَرَجَهاَنم عِرْق را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۶)

پس بَجُنَبانم من آن رگ را به قهر

که بدان رگ متّصل گشته‌ست شهر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۷)

چون بگوید بَسْ، شود ساکن رگم

ساکنم، وز رویِ فعلِ اندر تگم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۸)

ما چه کردیم که لایق این برکت شدیم؟ چه کردیم که مولانا ما را لایق دانست و دست نوازشی کشید بر روی سرمان؟ این جهان جهانی‌ست سراسر برف و سرما، چه اقبالی به ما روی آورد نهانی، خدا را شکر، از آن کوهِ قاف «لطیف‌أوصافِ خوبِ بُولَعَجَب، ما را».

فرمودید بدترین ایرادِ من‌ذهنی امتحانِ خداست. مگر مغزِ خر خورده‌ام که از این راه خودم را منحرف کنم و به جهانِ تَلِّ برف رو کنم؟ آخر مگر کسی زهر را می‌آزماید؟



وقتی که صبر می‌کنم، وقتی «می‌کشم این غم را تا قیامت ای دوست، آری می‌کشم»، وقتی قانون جبران را برای خودم، برای ذاتِ خودم که اصلِ وجودی‌ام است، رعایت می‌کنم و نمی‌گذارم تاوانش را من‌ذهنی‌ام با ایجاد درد و حولِ مرگ تنیدن بدهد، سزایش را آنی می‌دهد که با او می‌بینم و با او می‌شنوم.

رَوَ که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی سِر تویی، چه جای صاحبِ سِر تویی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

قانونِ جبرانِ قانونِ کائنات است. می‌گوید بشو و می‌شود. خدا جبران می‌کند، می‌گوید نگه ندار، مقاومت نکن، بگذار صفحاتِ شناور روی هشیاری‌ات برقصند، بگذار انرژی‌ها آزاد شوند و باب‌ها فتح شوند تا جایی که دیگر بایی نباشد و تماماً فتح باشد. آن موقع دیگر زلزلهٔ درونت آسیبی به چهار فرمت نمی‌زند. بدنت خراب نمی‌شود، افکارت به هم نمی‌ریزند. بزرگوار من پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: نه شما صحبتتان را تمام کنید. درضمن شما حق هم به گردن بنده و بقیه دارید که این همه زحمت می‌کشید واقعاً برای گنج حضور. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای نیما: لطف دارید. فدایتان بشوم. لطف دارید این چه حرفی است. برکتی است از طرف شما.

وقتی تماماً تسلیم باشی و به شوخی‌های زندگی بخندی و بدانی که کار تو به‌عنوان انسان فقط خندانندِ خداست نه مات کردنش، آن موقع است که سکتۀ حیرانی به سراغت می‌آید که از گفت مزید است و در لغت نمی‌آید:

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی تا ز رحمت پیشت آید محملی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸)

آن موقع از کشکول و کیسۀ بخشش خداوند رحمت و برکت سرازیر می‌شود به تمامی وجودت، به همین لحظهٔ ابدیات، فارغ از اتفاق. پس هنر بخشیدن را که بیاموزم، شادی بی‌سبب خواهم داشت، ذوق آفرینش از اعماق پوستۀ زمین همانیدگی‌هایم آزاد می‌شود و هیچ نمی‌خواهم که بنده را با خواست چکار؟

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)



پس با تمام وجود عهد می‌بندم که این جهان برفی من را به خود که کشید، نرم، از این راه جدا نشوم، به خودم خیانت و خدا را امتحان نکنم. ان شاء الله، ان شاء الله.

هر سحرِی چو ابرِ دی بارم اشک بر درت
پاک کنم به آستین اشک ز آستانِ تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

روده‌درازی من را ببخشید. فقط گفتم و رفت. این هم گذشت.

نزد آنکس که نداند عقلش این
زلزله هست از بخاراتِ زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۰)

ممنون از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، عالی، عالی آقا نیما! خداحافظ شما.

آقای نیما: با شما خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدارتان، خداحافظ شما.



۲۷- خانم پروین از اصفهان

خانم پروین: سلام، خداقوت استاد. پروین هستم از اصفهان مزاحم می‌شوم.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله پروین خانم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پروین: بله با اجازه‌تان، شناسایی‌ای که با برنامه ۹۴۷ داشتم، به اشتراک می‌گذارم.

سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

قصه دیشب، لحظه‌ای که غیر از خدا هیچ‌کس نبود و از او جدا شدی چیست؟ چه قراری گذاشتی؟ چه حال و هوایی داشتی؟ وقتی مستی الست از سرت پرید، فراموش کردی مقصود از این آمدن چه بود، فراموش کردی غیر از خدا همه چیز توهم است، عهد الست را فراموش کردی، به توهم دل بستی و در مرکز گذاشتی. این جهنم درد هشداری است که متوجه عهدشکنی خود شوی.

ماجرا این است که این لحظه خداوند در پی یافتن انگشتر پادشاهی و برگرداندن آن به ماست، ولی انسان در دام ذهن عاشق و نادان است. خیر و صلاح خود را تشخیص نمی‌دهد. ناراضی از شرایط با اصرار دنبال خواسته‌ها و هوا و هوس خودش است. با احساس دانایی استدلال ذهنی کرده، امتحان کردن خدا را توجیه می‌کند.

هر چه در دل داری از مکر و رُموز پیش ما رسواست و، پیدا همچو روز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲)

چطور به فکر پنهان‌کاری هستی؟ عدم صداقت و توقع و حسادت رسواست. مرکز همانیده و نیازمند و دید جسم‌بین تو، مثل روز روشن پیدا است.

چون رفیقی وسوسه بدخواه را کی بدانی تَمَّ وَجْهَ اللَّهِ را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸)

گلوپرستی و خوار و ذلیل خواسته‌های نفس، از مردن می‌ترسی و متوجه نیستی که ترس و هر هیجان منفی ناشی از مرکز جسمی توست.



آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکِه‌ست

أمر لَا تَلْقُوا بگیرد او به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴)

تَهْلُکِه: هلاکت

لَا تَلْقُوا: می‌فکنید، نیندازید

جناب مولانا می‌فرماید، قرین تأثیری روی مرکز عدم‌شده ندارد. بهانه قرین بد را کنار بگذار. گمراهی تو به‌خاطر من‌ذهنی حسود است که دنیای محدود کوچکی دارد و به جهان بی‌نهایت انسان فضاگشا حسادت می‌کند. من‌ذهنی‌ای که باعث شد جوان عاشق به‌جای فضاگشایی و خاموشی به استدلال ذهنی دست بزند.

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

چون بدید آن عالم‌الأسرار را

بَر دو پا استاد استغفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

بر سر خاکستر آنده نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

خانم پروین: ممنونم استاد از وقتی که به من دادید. ممنون از زحماتتان. خداحافظ.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خیلی خوب بود. خداحافظ.



۲۸- آقای مهران از کرج

آقای مهران: سلام آقای شهبازی. مهران هستم.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله آقا مهران. خوب هستید شما؟ کجایید شما؟ خبری نیست.

آقای مهران: بله، بله، من چالش‌هایی داشتم یک مقدار. از برنامه که دور نبودم فقط از پیام‌های جمعه دور بودم و گرنه هم چنان روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: به امید خدا.

آقای شهبازی یک پیغامی آماده کردم از برنامه ۹۴۶ در مورد داستان دَبَّاغ. در دفتر چهارم ابیات ۲۵۶ به بعد داستانی بیان شد که نمایانگر من‌های ذهنی پُردرد و آلوده بود. مولانا من‌ذهنی را به دَبَّاغ تشبیه کرد.

دَبَّاغی شغلی است که در آن چرم حیوانات را از اجزای داخل بدنش که امعاء و احشاء و مدفوع است جدا می‌کنند و از آن چرم، پوشاک و کیف می‌سازند. دَبَّاغان همیشه در فضای بدبوی داخل بدن حیوان کار می‌کنند.

مولانا نمی‌خواهد این شغل را زیر سؤال ببرد. فقط می‌خواهد بگوید که انسانی که وارد فضای ذهن می‌شود و در آن مدتی طولانی می‌ماند، مانند دَبَّاغی است که مشام او به بوی بد عادت می‌کند و تنها آن را می‌پذیرد.

در این داستان می‌گوید دَبَّاغی از بازار عطّاران راد گذر می‌کرد که ناگهان از هوش رفت. بازار عطّاران راد بازار اشعار و سخنان بزرگان، عارفان، اولیا و انبیاست که معطر از رایحه زندگی است.

دَبَّاغ از بوی عطر زندگی که برایش ناخوشایند بود بیهوش شد. من‌ذهنی پُردرد و زَفَت هیچ خوش ندارد که بویی غیر از درد را استشمام کند. او بوی جنس خود را می‌خواهد.

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

واقعاً چرا این فضای آلوده ذهن این ابیات و سخنان آسمانی را نمی‌پذیرد؟! زیرا جنس این سخنان، عدم و بی‌ذهنی است.



اگر به من ذهنی بگویم که دست درد نکند تا این‌جا کلی زحمت کشیدی! برو! قطعاً ناراحت می‌شود و ارث نداشته پدرش را از ما طلب می‌کند! و می‌گوید من که این‌همه برایت زحمت کشیدم بروم؟ او می‌خواهد تلاش کند تا بماند و بقا داشته باشد.

به داستان برگردیم: دَبَاغ پس از آن‌که افتاد و بیهوش شد، بازاریان عطارانِ راد دورش جمع شدند. هر عطاری به نوعی خواست او را درمان کند، اما نشد. این سرنوشت انسان در ذهن مانده است که هیچ بویی جز درد او را راضی نمی‌کند.

تا این‌که برادر دَبَاغ را خبر کردند. برادرش با سرگین یا مدفوع سگ آمد و آن را جلوی بینی‌اش گرفت و دَبَاغ به‌هوش آمد.

حال ویژگی‌های دَبَاغ را در من ذهنی می‌گویم:

دَبَاغی یعنی مهران وسط برنامه گنج حضور یا خوابش می‌گیرد، یا به یاد کارهای نکرده‌اش می‌افتد، یا این‌که ذهنش پس از مدتی جهد معنوی و فضاگشایی می‌گوید این‌همه تلاش کردی آخرش چه شد؟ هنوز درد داری! تو راهی جز دَبَاغی نداری!

دَبَاغی یعنی مدتی با باورهای مذهبی و دینی همانیده شویم، سپس با گوش دادن گنج حضور مخالفت کنیم و بگویم مولانا و آقای شهبازی در اشتباه هستند!

دَبَاغی یعنی ابیات مولانا بر سر مهران همچون پُتک ضربه بزند و بگوید قانون جبران را رعایت کن، کاهلیِ ذهنی را رها کن و متعهد باش. اما باز مهران بیهوش باشد!

دَبَاغی یعنی کر شدن از ندای زندگی که می‌گوید از گذشته و آینده به این لحظه بیا.

دَبَاغی یعنی من می‌خواهم با جبر جاهلانۀ ذهنی در پنج حس و شش جهت به دنبال زندگی بگردم.

دَبَاغی یعنی زندگی به ما غذای تازه زندگی را تعارف می‌کند و ما آن را پس می‌زنیم و غذای گندیده جهان را می‌خوریم.

برای این‌که بتوانیم با عطر زندگی بیهوش نشویم و در این لحظه هشیارانه فضاگشایی کنیم هیچ راهی جز صبر، تسلیم، تمرین معنوی و تلاش نداریم. در این راه گنج حضور به تدریج از طریق گلاب‌پاشی و عطرافشانی بزرگان



زنده‌شده به هوش خواهیم آمد، به امید خدا. «در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران»، به دکان کسی بنشین که او گل‌های تر دارد.

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: «که در دکان شکر دارد». [مصرع دوم را اصطلاح کردند]

آقای مهران: «به دکان کسی بنشین که او گل‌های تر دارد؟» فکر کنم یک دو نسخه است یا حالا من اشتباه خواندم.

آقای شهبازی: در دکان که نمی‌تواند گل داشته باشد، در دکان شکر دارد حتماً. [خنده آقای شهبازی]

آقای مهران: بله، بله، عذرخواهی می‌کنم.

که در دکان شکر دارد. [خنده آقای مهران] همان شکری که به دباغ می‌دادند بعد درمان نمی‌شد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شوخی می‌کنم، می‌خواهم سربه‌سرتان بگذارم. خُب، خیلی ممنون آقا مهران. عالی، عالی! خداحافظ.

آقای مهران: خواهش می‌کنم. ممنونم، خدانگهدار.



۲۹- خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد

خانم فرخنده: سلام استاد. خداقوت.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم فرخنده: هم‌چنین سلام عرض می‌کنم خدمت همه عزیزان گنج حضور. فرخنده هستم از جوزان نجف‌آباد.

آقای شهبازی: بله خانم فرخنده خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرخنده: تشکر می‌کنم.

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

من ذهنی از حرکت فکرها تشکیل می‌شود و توهمی بیش نیست و چون از جنس فکر است فقط می‌تواند به‌خاطر داشتن چیزهای مادی که در ذهنش وجود دارد شکر کند، که این شکر، شکر توهمی‌ست. شکر حقیقی بی‌سبب و وجودی‌ست. حالتی که وقتی در ما باز می‌شود و من ذهنی ما محو می‌شود، در ما ایجاد می‌شود و احساس می‌کنیم که تمام اعضای وجود ما از این برکت حضور، خوشحال و شاکر هستند.

در حقیقت اصلاً نیازی نیست با ذهنمان شکر چیزی را به‌جا آوریم، چون من ذهنی اصلاً شکر را نمی‌شناسد و هرچه بیشتر به او بدهی ناسپاس‌تر است و بیشتر می‌خواهد. همین‌که فضا را باز کنی تبدیل به شکر واقعی می‌شوی و خود فضای گشوده‌شده بیانگر شکر حقیقی در ماست و زندگی نیاز به شکر ما ندارد. در اصل ما نیاز به شکر زندگی داریم، چرا که با شکر حقیقی هرچه بیشتر بهتر من ذهنی در ما کم می‌شود و دل ما راضی شده و به آرامش می‌رسیم. هم‌چنین متوجه می‌شویم که همیشه به زندگی و نیرویش نیازمندیم.

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

شکر از شکرست آستین پر

تا بر سر شاکران فشاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)



وقتی حالت شکر در ما ایجاد می‌شود، شاکر خود زندگی‌ست و شکرش هم به‌خاطر جریان خودش است. درواقع در حالت شکر نیروی حیات جاودانگی در ما شکوفا می‌شود.

گفت الست و تو بگفتی بلی
شکر بلی چیست کشیدن بلا

سر بلی چیست که یعنی منم
حلقه زن درگه فقر و فنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!



۳۰- خانم دینا از کانادا

خانم دینا: سلام آقای شهبازی، دینا هستم از کانادا.

آقای شهبازی: بله، سلام. بله خانم دینا خوبید شما؟

خانم دینا: ممنونم، زنده باشید. خوبم از لطف شما. با اجازه‌تان پیامم را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم دینا: در پیام هفته قبلم این بیت از داستان دباغی را که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش می‌شود را خواندم.

هرکه را مُشک نصیحت سود نیست لاجرم با بوی بد خو کردنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

و مضمون پیامم هم این بود که شاید برای خود من که دارم به این برنامه گوش می‌دهم سخت باشد قبول کردن این‌که هنوز تمایل به درد و ایجاد واکنش در دیگران دارم. و با این‌که ذهناً می‌دانم که این کار را نباید انجام بدهم، ولی در عمل کنترلی ندارم و نمی‌توانم از نصیحت‌های مولانا تمام و کمال استفاده کنم.

و مولانا هم دلیل این موضوع را به من در همین داستان نشان داده بود که چون که ما در درد و همانندگی زاده شده‌ایم و این درد و همانندگی در درواقع اعماق وجود ما ریشه دوانده، این است که تولید درد و اجازه دادن به دیگران که آن درواقع جنس درد را در ما تحریک کند، برای ما عادی شده.

ولی خوشبختانه همه ما از این موضوع هم آگاه شده‌ایم که اگرچه مولانا دارد با این داستان‌ها و ابیات، سبک زندگی ما را در من‌ذهنی دردساز به ما نشان می‌دهد، ولی پیام مهم و اصلی مولانا به ما این است که این ذهن و این محل دردافزا جای ما نیست. و این خود ما هستیم که هر لحظه انتخاب می‌کنیم که متنبض بشویم به آن‌چه که ذهنمان نشان می‌دهد، قضاوت و مقاومت کنیم یا این‌که انتخاب کنیم فضاگشایی را و از انرژی زندگی استفاده کنیم.



اما آیا این انتخاب فضاگشایی کار آسانی است و ما می‌توانیم این را تجربه کنیم؟ واقعاً آسان نیست، چراکه هنوز جنس درد در ما هست و آن من‌ذهنی‌مان هم تمایل دارد که این حالت درد را درواقع حس کند. این است که ما نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم و نصیحت مولانا را به‌کار بگیریم.

ولی مولانا حتی راه حل این وضعیت هم به ما داده و به ما گفته نمی‌توانی فضاگشایی کنی، نمی‌توانی از نصیحت‌های زندگی بهره ببری، پس از من‌ذهنی‌ات هم استفاده نکن.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

بینداز اختیار، چون هنوز مرکز همانیده و دردمند داری. پس به آنچه که ذهنت نشان می‌دهد و به تو فرمان می‌دهد گوش کن ولی عمل نکن و جدی‌اش بگیر و این را هم بدان که نمی‌توانی با من‌ذهنی ستیزه کنی و با من‌ذهنی یعنی در این حالت که مرکز همانیده و دردمند داری، نمی‌توانی دنبال راه حل برای از بین بردن درد و یا راهی برای زنده شدن به زندگی پیدا کنی.

«کی تراشد تیغ دسته‌ی خویش را»، و یا در مصرع دیگری داریم: «خون به خون شستن، محال است و محال». یعنی ما با من‌ذهنی نمی‌توانیم هیچ راه حلی برای این دردهای من‌ذهنی پیدا کنیم. و تنها راه این است که ما آگاهانه وضعیتمان را در من‌ذهنی بپذیریم و تنها در این حالت است که نور یا گرمای زندگی کم‌کم بر دردها و همانیدگی‌های ما تابانده می‌شود.

ور زِ رَشِّ نور، حق قسمیش داد هم‌چو رسمِ مصر، سرگین مرغ زاد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹)

«رَشِّ نور» یعنی پاشیدن نور از طرف زندگی. مولانا می‌گوید اگر این تابیدن نور از طرف خداوند قسمت انسانی شود، مانند رسم مصر که تخم مرغ‌ها را درون سرگین می‌گذاشتند و با تاباندن گرمای تنظیم‌شده‌ای پس از مدتی جوجه‌ها بیرون می‌پریدند، از درون این سرگین من‌ذهنی و پر از درد ما هم می‌تواند جوجه حضور متولد شود.



ولی می‌بینیم که مولانا می‌فرماید اگر «حق قسمیش داد»، این اتفاق می‌افتد. شاید باید تأمل کنیم که آیا این «رَشّ نور» یا تابش نور زندگی قسمت ما شده و ما داریم گرمای زندگی را تجربه می‌کنیم؟

آیا ما به نیروی زندگی اعتماد داریم و یاد گرفته‌ایم که با کشیدن درد آگاهانه مانند ملائک بگوییم نمی‌دانم؟ اگر این کار را می‌کنیم رَشّ نور زندگی دارد بر ما می‌تابد، حتی اگر هنوز آثار درد و رنجش و همانندگی در ما مشاهده شود.

چون ملائک گو که لا عِلْمَ لَنَا یا اِلهی، غَیْرَ ما عَلَّمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«مانند فرشتگان بگو خداوندا ما را دانشی نیست، جز آنچه خود به ما آموختی.»

با تکرار این بیت مولانا ما می‌توانیم ارتعاش گرمای زندگی را در خودمان حس کنیم، ذهنمان را خاموش کنیم و درد آگاهانه را با لذت تجربه کنیم و تنها در این حالت می‌توانیم از نیروی زندگی یا عقل کل که در این لحظه در کمین است که بیاید و کنترل زندگی ما را به‌دست بگیرد، بهره ببریم و خردمندی و فرزاندگی زندگی را در کار و عملمان بریزیم.

وَر زِ رَشّ نور، حق قسمیش داد هم‌چو رسمِ مصر، سرگین مرغ زاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹)

لیک نه مرغ خسیس خانگی بلک مرغ دانش و فرزاندگی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰)

والسلام. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خانم دینا عالی، عالی! خداحافظ.

خانم دینا: ممنون، خدانگهدار.



۳۱- صحبت‌های آقای شهبازی

فرمودند اگر «حفظ و تقوی» نداریم، یعنی نمی‌توانیم جلوی خودمان را بگیریم، دیگر این واضح است اگر کسی نتواند جلوی خودش را بگیرد که نرود با چیزی همانیده بشود و مرتب چیزها تحریکش می‌کنند و تقوا هم ندارد، در این صورت اختیار را باید ببندازد، یعنی این لحظه انتخابش را بدهد دست ابیات مولانا.

یعنی اگر جلوی خودمان را نمی‌توانیم بگیریم می‌گوییم که خیلی خب مولانا در این مورد چه می‌گوید؟ ببینیم بیتی از این بیت‌های قضایای هندسی یادمان می‌آید؟

هی مرتب من عرض می‌کنم این بیت‌ها را تکرار بکنید، خودش می‌فرماید که این‌ها «دیوسوز» هستند:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استارهای دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

«آشنایی گیر شب‌ها تا به روز» یعنی انسان در طول شبش که حفظ و تقوا ندارد یعنی در ذهنش هست، آشنایی پیدا بکند با این ابیات و بله با این ستاره‌های دیوسوز. هر بیتی که می‌خوانید یک انرژی‌ای در شما آزاد می‌شود که اثرات قرین بد را، من‌های ذهنی را خنثی می‌کنید یا اثراتی که خودت روی خودت می‌گذاری.

بزرگ‌ترین قرین خطرناک ما همین من‌ذهنی خودمان است، دائماً ما را وسوسه می‌کند می‌خواهد بترساند، عصبانی کند، پشیمان کند ما قانون جبران را انجام ندهیم، دائماً ترازو را به هم می‌ریزد که ما کم بگذاریم زیاد بگیریم. واقعاً من‌ذهنی این را افتخار می‌داند، مثلاً ده دلار بدهد صد دلار بگیرد، نمی‌شود همچو چیزی! بشود هم بعداً می‌رود، یعنی امکان ندارد شما قانون جبران را نتوانید رعایت کنید.

پس می‌گوید:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استارهای دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

«هر یکی» یعنی هر کدام از این بیت‌ها در دفع دیو بدگمان، نفت‌اندازِ قلعه‌ی آسمان است، یک همچون چیزی.



هریکی در دفع دیو بدگمان هست نفت انداز قلعه‌ی آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: به معنی کسی که آتش می‌بارد.

پس «نفت اندازِ قلعه‌ی آسمان» یعنی مثل این‌که این آسمانی که باز می‌کنیم مثل یک قلعه است، نفت انداز یعنی آتش می‌اندازد گلوله‌های آتش را می‌اندازد و نمی‌گذارد دیو وارد بشود. اثرات قرین بد یعنی من‌های ذهنی بیرونی و من‌ذهنی خودت را خنثی می‌کند، وقتی این ابیات را تکرار می‌کنید. به این علت می‌گوییم: «تکرار کنید، تکرار کنید.»

در برنامه ۹۴۷ بود یک خانمی تشریف آوردند روی خط، به نظرم گفتند حدود هفتصدتا بیت دارم و هر روز این‌ها را تکرار می‌کنم. و اگر شما تعداد زیادی از این بیت‌ها را بخوانید یواش‌یواش این‌ها را حفظ می‌شوید و وقتی به آن نگاه می‌کنید آن انرژی در شما آزاد می‌شود، آن تغییر کوچک که سبک زندگی‌تان را عوض کنید.

مثلاً خیلی از بیت‌ها مرتب به شما یادآوری می‌کند که این فکرها را نکن، این جور فکرها را نکن. مثلاً فرض کن روزی شما این بیت را بخوانید که می‌گوید که، مثلاً:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را جنت‌المأوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

می‌گوید پیغمبر فرموده که اگر از خدا بهشت می‌خواهی از کسی توقع نداشته باش. اگر این کار را نکنی «چون نخواهی» من کفیل تو می‌شوم، ضامن تو می‌شوم برای این‌که بهشت را در درونت باز کنی و خدا را ببینی. خوب فرض کن یک نفر در روز این را بخواند یک بار یا چند بار، خوب یواش‌یواش توقعش کم می‌شود و این‌که جافتاده



که «من باید از همسر من این را بگیرم چون همسر من است، از پدر من این را بگیرم، مادر من باید این کار را بکند.» خب این‌ها کم می‌شوند دیگر، کم می‌شوند کم می‌شوند، ریزه‌ریزه کم می‌شوند! هر دفعه که شما می‌خوانید مثلاً این بیت را، که هفتصدتا بیت را بخوانید هر کدام یک چیزی را در شما یک‌ریزه قدرتش را کم می‌کند، آن چیزهای مضر را عرض می‌کنم، «همانش» را دارم می‌گویم.

مثلاً می‌خوانیم این چیزها آفل‌اند، پول من آفل است، بدن من آفل است، یک دفعه می‌بینید که به پول دیگر این قدر اهمیت نمی‌دهید. امروز آقای علی از دانمارک می‌گفت آن چیزی که، فکر کنم ایشان بودند، بله از چیزی که داری استفاده کن، یا حالا نمی‌دانم چه کسی بود، و این آفل است دارد از بین می‌رود باید از آن استفاده کنی. حالا یک دفعه یادت می‌افتد که مثلاً یک سری چیز مادی داری، فقط داری! از آن استفاده نمی‌کنی، می‌روی می‌گویی می‌میرم بعد از چند سال دیگر، از این‌ها استفاده کنم. اگر استفاده نمی‌کنم بدهم یکی استفاده کند، برای چه مانده این‌جا آخر؟! این‌ها ریزه‌ریزه، یعنی این‌طوری نیست که یک دفعه ما تغییر کنیم، برای همین... یا می‌خوانی:

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

خب یک دفعه به ترازوی عدل خودتان نگاه می‌کنید، می‌گویید من حق مردم را می‌دهم یا چانه می‌زنم نصفش را می‌دهم؟ توجه می‌کنید؟! به ترازو توجه می‌کنید. کسانی که به من خوبی می‌کنند عوضش خوبی می‌کنم می‌گویم این‌ها، یا وظیفه‌شان است؟ من ذهنی یک پندار کمال دارد، پندار کمال «فرعون» است می‌گوید همه نوکر من هستند، همه باید به من خدمت کنند؛ پس از همه یک توقعی دارد و حق خودش می‌داند!

ما به دروغ خودمان را می‌بریم بالا می‌کنیم یک فرعون، پندار کمال. هرکسی می‌آید به من باید یک چیزی بدهد برای این‌که من آدم خاصی هستم، خدا من را این‌طوری خلق کرده برتر از مردم عادی خلق کرده، دیگر من چکار کنم؟ دست خدا بوده خلقت بوده، برای این کار ناموس دارم، از این راه مقدار زیادی هم درد ذخیره کردم، هر کس این را قبول نکند با آن «چماق درد» می‌زنم کلاهش.

حالا برگردیم دوباره به حرفی که می‌خواستم بزنم: «بیت‌ها را تکرار بفرمایید.» بیت‌هایی که من زیاد تکرار می‌کنم، شما می‌بینید بعضی بیت‌ها را هر هفته تکرار می‌کنم! این بیت‌ها برای ماست که با وجود این‌که من هر هفته تکرار



می‌کنم می‌گویم خب من تمرکز روی خودم است با دیگران کاری ندارم، یکی زنگ می‌زند می‌گوید من را نصیحت کن، یک دفعه پایم می‌لغزد می‌بینم دارم نصیحت می‌کنم؛ مگر قرار نبود من نصیحت نکنم؟! پایم لغزید.

اگر این ابیات را هر روز برای خودم بخوانم، همین الآن بخوانم پنج دقیقه دیگر به من یکی بگوید نصیحت کن، من چون ذهنم آماده هست و همین الآن به من یادآوری شده، «چه کسی یادآوری کرده؟ خودم!» حالا، فقط خودم مسئولم به خودم یادآوری کنم. درضمن کسی را هم ملامت نمی‌کنم: «آقا، خانم! چرا تندتند به من یادآوری نمی‌کنی که من تمرکز روی دیگران باشد؟! یادآوری کنید!» نه، خودت باید به خودت یادآوری کنی.

بنابراین تعدادی از این ابیات را روی کاغذ بنویسید هر روز هم زیادتر کنید، هر روز بخوانید! شما بعد از سه ماه زنگ بزنید بگویید که: «خیلی ممنون، دست شما درد نکند این را گفتید به ما. ما یک بار گوش کردیم به حرف شما، چه نتیجه‌ای هم گرفتیم!» اثرش را خواهید دید.

این تغییرات برای ما چون برادران یوسف حسودند از طریق قرین ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، و هر لحظه در معرض انرژی بد هستیم ما. یک آدم خشمگینی دارد رانندگی می‌کند شما قیافه‌اش را نگاه می‌کنید معلوم است خشمگین است، همین نگاه به او شما را به یاد خشم‌هایتان می‌اندازد، اثر می‌کند. همین راننده، او دارد رد می‌شود فقط نگاه می‌کنی، اثر می‌گذارد. برای این‌که اثر آن را پاک کنید این شعرها را بخوانید.

از یک طرف یک عده‌ای تحت تأثیر انرژی‌های بد ریزه‌ریزه بدتر می‌شوند، ریزه‌ریزه شما حساب کنید ما به‌جای بهتر شدن ما بدتر بشویم. پس از یک مدتی ما دیوانه می‌شویم! چقدر می‌توانیم تحمل کنیم دیگر؟! هرکسی می‌آید ما را می‌رنجاند، عصبانی می‌کند، یعنی زمینه‌اش را ما فراهم کرده‌ایم، می‌ترساند، مضطرب می‌کند: «وای چکار می‌خواهی بکنی?!» بابا این یک وضعیت آفلی است دارد می‌گذرد، چکار می‌خواهم بکنم؟ هیچ‌چیز! خودم هم بعد از چند سال می‌خواهم بمیرم، به‌طور جاودانه که این‌جا نیستیم که!

اصلاً یک قسمتی از بدنم هفتاد سالم است، ناقص شده، خب بعد از ده سال، بیست سال می‌خواهم بمیرم دیگر، چرا نگرانش بشوم؟! حالا یک قسمتم ناقص است. توجه می‌کنید؟! این‌طوری است.

ابیات را بخوانید! تکرار، تکرار، تکرار، تکرار!



۳۲- خانم سعیده از ونکوور

خانم سعیده: سلام آقای شهبازی، خدا قوت.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم سعیده: آقای شهبازی ببخشید من دوتا چیز می‌خواستم بگویم: یکی یک شناسایی بود در خودم کرده بودم و یکی یک تشکری می‌خواستم بکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: خیلی ممنونم. آقای شهبازی می‌خواستم از ته قلبم از شما تشکر کنم به خاطر این‌که زندگی ما را واقعاً عوض کردید. شما همیشه می‌فرمایید تشکر نکنید، اصلاً من کاری نکردم و این‌ها، ولی واقعاً آخر چه کسی این‌ها را به ما یاد داد پس؟ حالا اشعار مولانا که آن‌جا بود، شما آمدید گفتید که به قول پویا جان این واژه‌های دیوسوز را چه کسی به ما یاد داد؟ شما گفتید آقا جان همانیده‌اید، یک سری چیزها را گذاشتید مرکزتان. شما به ما یاد دادید که فضاگشایی کنیم، شما همه این‌ها را به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: و من از ته قلبم از شما ممنونم. ما اگر تا آخر عمرمان فقط به خود شما، چون می‌گویند که هرکسی یک چیزی به تو یاد داد، تو را بنده خودش کرده، به خاطر این غل و زنجیرهایی که از دست و پای ما باز کردید، به خاطر این زندگی که برای ما ساختید با این آموزش‌هایتان، اگر تا آخر عمرمان هم فقط خدمت خود شما را بکنیم، یکی از این غل و زنجیرهایی که باز کردید را ما جبران نکردیم.

من از ته قلبم از شما ممنونم، این‌که این برنامه را بیست و خرده‌ای سال، با همه چالش‌ها و سختی‌هایی که داشتید ادامه دادید تا یکی مثل من جوان زندگی‌ام را این‌جور زیبا زندگی بکنم، این‌که گوش‌هایم بشنود پیغام یکی مثل پویا را، مثل دینا را، خانم سرور را و آقای مهران را و همه، همه عزیزانی که الان زنگ می‌زنند، این‌ها را شما به خانه‌های ما آوردید. این‌ها را شما زحمتش را کشیدید و این‌که با اجازه‌تان به شما می‌گویم بابا، خُب حالا خدا همه پدر و مادرها را حفظ کند، پدر و مادر من را هم حفظ کند، کلی برای من آن‌چه را که می‌فهمیدند درست است به زمان خودشان انجام دادند و من از آن‌ها ممنونم، ولی شما، شما یک پدری خاصی در حق ما کردید. شما زندگی ما را از ریشه درست دارید می‌کنید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: و این واقعاً باارزش است، این پدری است. شما، من این را قشنگ حس می‌کنم، دست‌های ما را عین بچه‌هایتان گرفتید، هی فقط به مسیر می‌آوردید. هی ما می‌رویم این‌ور و آن‌ور شما هی مثل بچه‌های بازیگوش، شما دوباره ما را می‌آوردید به مسیر، یادمان می‌دهید، راهنمایی‌مان می‌کنید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم سعیده: شب و روز دارید برای ما زحمت می‌کشید و من از ته قلبم از شما ممنونم، از طرف خودم، همسر و یک چیز هم، یک شناسایی هم کرده بودم، آن را هم بگویم و دیگر وقت نگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: آقای شهبازی من فهمیدم که این من‌ذهنی من از یک جایی، این وسط دارد شیطونی می‌کند، آن هم این است که یک سری مکان‌ها و زمان‌هایی را مشخص کرده برای این‌که من در آن زمان‌ها و مکان‌ها بیشتر اشعار را تکرار بکنم و روی مرکز، عدم نگه داشتن مرکز توجه داشته باشم و باقی ساعت‌ها و باقی روزها را یک کم برای خودش خر خودش را می‌راند و من این را تازگی‌ها دوباره متوجهش شدم. قبلاً متوجه شده بودم، ولی فراموش کرده بودم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: حالا باز دلم می‌خواهد این را بگویم خدمتتان. مثلاً همین روزهای جمعه، روزهای یکشنبه، سه‌شنبه که برنامه‌ها را داریم و کلاس را داریم خیلی بیش‌تر هی ابیات را برای خودم تکرار می‌کنم، روی عدم نگه داشتن مرکز توجه دارم، ولی مثلاً لحظاتی هست که مثلاً در روزهای دیگر همین‌جوری اصلاً فراموش می‌کنم که آقا اصل چیست، باید هر لحظه به‌قول حورا جان:

**پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)**

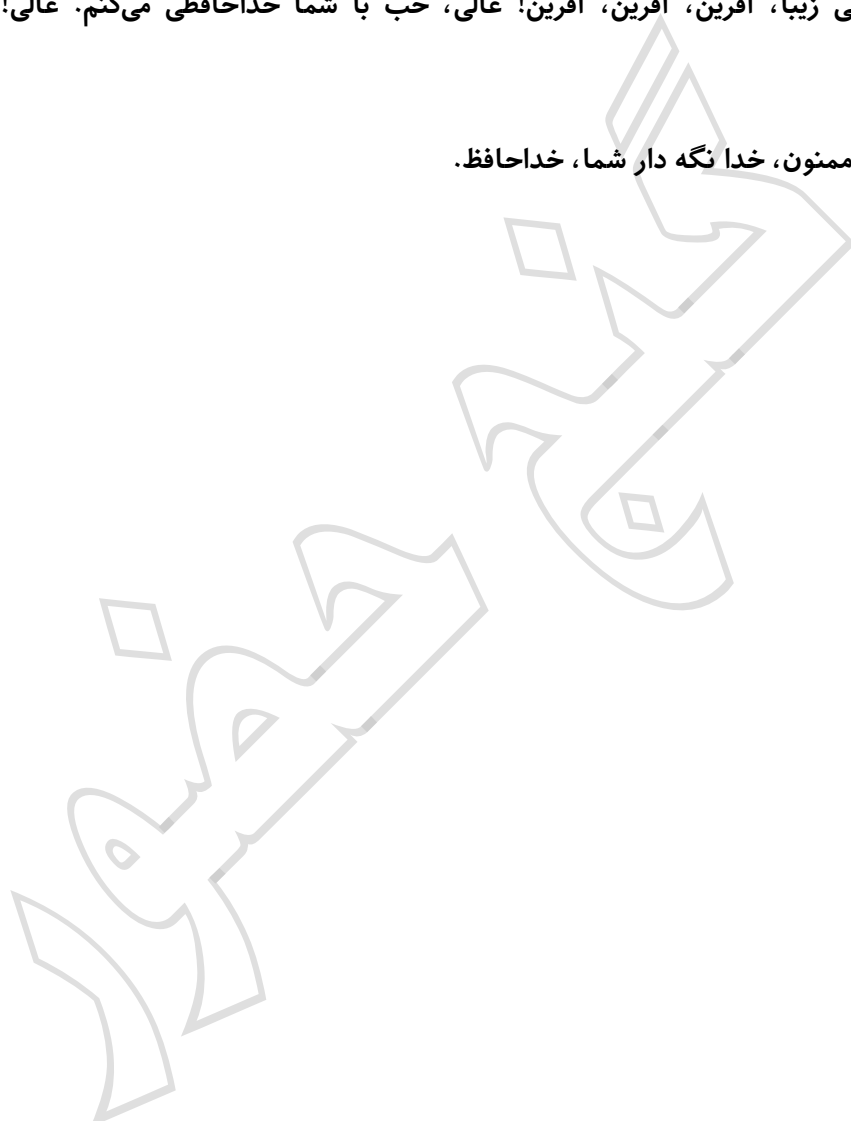
یک وقت‌هایی یادم می‌رود که همواره باید روی معشوقه را ببینم، یک وقت‌هایی چشم می‌افتد به همانیدگی‌ها و فراموش می‌کنم. این را هم می‌خواستم خدمتتان بگویم که این عدم نگه داشتن مرکز اصل کار ماست، اصلاً ما آمده‌ایم به این دنیا که فقط این مرکزمان را عدم نگه داریم تا هیچ‌وقت در کار زندگی دخالت نکنیم، زندگی



خودش همه چیز را آن جوری که صلاح می‌داند پیش ببرد. وقتی مرکزمان می‌آید یک همانندگی می‌آید و فراموش می‌کنیم که ما اصلاً برای چه این‌جا هستیم، آن وقت در کار زندگی با من ذهنی‌مان دخالت می‌کنیم، به قول شما می‌فرمایید ما هر کاری که با من ذهنی‌مان می‌کنیم یک خراب‌کاری است، حتی اگر که خیلی به نظر من ذهنی‌مان هم درست بیاید. این را، همین را می‌خواستم بگویم، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، آفرین! عالی، خُب با شما خداحافظی می‌کنم. عالی! خداحافظ، خداحافظ.

خانم سعیده: خیلی ممنون، خدا نگه دار شما، خداحافظ.





۳۳- صحبت‌های آقای شهبازی

خب «زن و شوهر جوان با یک بچه با عشق زندگی می‌کنند، قدر هم را می‌دانند، به هم احترام می‌گذارند، به همدیگر ارزش قائل‌اند، عملاً ارزش قائل‌اند، به همدیگر گوش می‌کنند، فضا را باز می‌کنند و در این برخورد، در این زندگی سهم خرابکاری خودشان را می‌دانند.» این همین مزد من است دیگر! من خوشحالم که از این‌که این کاری که من می‌کنم، می‌گویم من کاری نمی‌کنم شعرهای مولانا را روی صفحه می‌نویسم شما می‌بینید، و استعداد شما را هم نشان می‌دهد که توجه می‌کنید!

امیدوارم تعداد توجه‌کنندگان مخصوصاً آن‌هایی که جوان هستند می‌خواهند خانواده تشکیل بدهند، به این برنامه نگاه کنند. اول بیدار بشوند از خواب من‌ذهنی، چون اگر نشوند درواقع قربانی من‌ذهنی می‌شوند! دوتا من‌ذهنی که با هم وصلت می‌کنند از لحظه‌ای که وصلت می‌کنند و شروع می‌کنند به زندگی، این‌جا یک حسابی باز می‌کنند که هر دو درد واریز می‌کنند به این حساب.

درست مثل این‌که آدم یک حسابی در بانک باز کرده، هر روز می‌رود پول قرض می‌کند از آن، بانک هم می‌دهد و خب بدهکار می‌شود باید یک روزی بدهی احتمالاً خانه‌ات را یا یک چیز پرارزشی را آن‌جا به ضمانت گذاشتی گرو گذاشتی، بانک آن را برمی‌دارد. و آن بانک هم کل زندگی شماست.

یعنی در هر رابطه‌ای این من‌ذهنی درد را واریز می‌کند تا آگاه نباشید. شما باید آن‌قدر به‌هوش باشید دائماً که وقتی من‌ذهنی‌تان می‌خواهد مسئله درست کند از پهلویش رد بشوید که بایست این‌جا من رد بشوم. می‌بینید که در رانندگی خیلی‌ها جلوی آدم می‌پیچند، شما باید یواشکی از آن‌ور رد بشوی که، چون من‌ذهنی‌تان می‌خواهد این‌جا یک مسئله درست کند. یک چیز کوچک پیش می‌آید شروع می‌کنیم بحث و جدل، بعد دعوا. نه! اگر بتوانی بدون دعوا و بحث و جدل از پهلوی آن رد بشوی، خیلی تو حتماً هشیار بودی؛ وگرنه من‌ذهنی مسئله درست می‌کرد.

من‌ذهنی دنبال مسئله درست کردن است و به‌هوش بودن شما، حاضر بودن شما کمک می‌کند.

چون وقت را امروز من خیلی گرفتم یک قسمت دیگر هم اضافه کنیم. چند تلفن دیگر خواهیم گرفت.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



۳۴- آقای بیننده از لرستان

آقای بیننده: با درود و سپاس فراوان بر آقای شهبازی، از استان لرستان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای بیننده:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مهمترین واج یا حرف شرط در زبان فارسی واج «تا» است و شرط یعنی این‌که تا زمانی که این کار را بکنی این نتیجه را خواهد داد و مولانا کائناتی سخن می‌گوید. یعنی سخن‌های مولانا همه دربرگیرنده است برای کل بشر در همه جهان، و هم این‌که سخن‌های مولانا مشمول زمان نمی‌شوند. و بدان و مطمئن باش، تا زمانی که خورشید در کره زمین می‌تابد و روشنی و زندگی هست، این سخن درست و پایدار خواهد بود. تا زمانی که به دانشمند کردن و بلندمرتبه کردن دیگران بپردازیم، بدخو و خالی خواهی شد. مگر این‌که با عدم کردن مرکز به دریای راستین خرد کل وصل بشوی. و مغز سخن این‌که توجه و تمرکز روی خود قانون است، قانون را رعایت کنید.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

چند سال پیش که عقل در بند بودم و به برنامه زنگ زدم. من ذهنی‌ام را این‌گونه تعریف کردم «مردۀ زنده‌نما»، یعنی درست است که راه می‌روم، نفس می‌کشم و پلکانم را به هم می‌زنم، ولی سالیان سال است که در این جسم مرده‌ام. خُب من این مرده را بگذارم و بروم بپردازم به من‌ذهنیِ مرده دیگر! آخر تا کنون مرده‌ای توانسته برای مرده‌ای دیگر کاری بکند؟



خدا را سپاس، که هم اکنون پیشرفت‌هایم افزون از انتظار است و این چارق ایازم را می‌بینم.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

آقای شهبازی فرمودند سودِ من‌ذهنی درد است، خُب انسانی که درد داشته باشد و درد بکشد، نتیجهٔ دردش چه است؟ گریه، باید گریه کند از فشارِ درد. و من‌ذهنی عاشق‌گریه، غم و غصه است.

ای من‌ذهنی من که عاشق‌گریه کردن هستی، آن هم برای دردهای پوچ و توهمی و خرافاتی دیگران، بیا به حال خودت گریه کن، اگر می‌خواهی گریه کنی. شاید فهمیدی این گریه‌ها به‌خاطر چه هست. اگر دانش و فهم این را نداریم و در ذهن گیج شدیم که نمی‌توانیم تشخیص بدهی این گریه‌ها برای چیست، بیا به مولانا و گنج حضور گوش کن.

مغزِ سخن این‌که انرژی و توجه زنده‌ام و نورافکن، فقط روی خودم می‌گذارم.

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸)

جناب، سپاس‌گزاری می‌کنم به‌خاطر این‌همه بخشندگی شما، با کانال‌های تلگرامی که مردم هرچه پیغام بدهند، بازتابِ بخششِ شماست و این نمودارهای هندسی که تا همیشه تابلوی راهنما برای بشر و انسان ایرانی است، به‌خصوص مستطیل افسانهٔ من‌ذهنی که همواره به ثانیه در جلوی چشمانم و ذهنم تابلوی راهنما که به بیراهه نروم. اگر بگویم دو درس از برنامهٔ گنج حضور تا همیشه آویزهٔ گوشم خواهد شد، آن این که

۱- غم و غصه خوردن برای از دست دادن همانش‌ها ننگِ انسان است.

۲- ما سال‌ها واکنش را زندگی دانسته‌ایم، نباید واکنش کرد.

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! ممنونم. خداحافظ شما.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم، خداحافظ.



۳۵- خانم اکرم از تهران

خانم اکرم: الو، سلام حال شما خوب است؟

آقای شهبازی یک متن نوشتم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: سلام علیکم، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم اکرم: از تهران تلفن می‌زنم، اکرم هستم.

سخت خوش است چشم تو وان رُخ گلفشان تو
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو
فتنه‌گر است نام تو، پُر شکر است دام تو
با طرب است جام تو، با نمک است نان تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

دیده‌ای خواهیم که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
(منسوب به مولانا)

ما آمدیم که به ابدیت و بی‌نهایت خدا زنده بشویم و هیچ‌کس نمی‌تواند از این مقصود دَربرود. بی‌مردای این است که یعنی ما با این مراد همانیده شده‌ایم.

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خود است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳)

آن همه سختی و زور است و عرق
وین همه سیم است و زرّ است و طَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷)

فعل تو که زاید از جان و تَنّت
همچو فرزندات بگیرد دامنّت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)



خشم تو، تخم سَعیرِ دوزخ است هین بکُش این دوزخ را، کین فَخ است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۰)

سَعیر: زبانه آتش، آتش شعله‌ور

فَخ: دام

در خرید و فروش اگر به انتخابمان اعتماد نداریم سه روز وقت بگیریم و بگوییم اگر من از این خرید پشیمان شدم، برمی‌گردانم.

ابلیس می‌گوید خدایا تو من را به این روز انداختی. من ذهنی ما هم که از جنس ابلیس است همین حرف را می‌زند و از این طریق خرابکاری می‌کند و اثر بد می‌گذارد روی همه انسان‌ها به صورت قرین. من ذهنی نمی‌گوید این بلاها را خودم به سر خودم آوردم، گردن دیگران می‌اندازد. می‌گوید پدر و مادرم من را به این روز انداخته‌اند یا جامعه و غیره.

چون به حرف‌های من ذهنی گوش کردیم به خودمان ستم کردیم. اگر عقل من ذهنی را بگیریم و عقل خدا را بگذاریم کنار، بی‌ادب هستیم.

«أَصْحَابِ كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

(حدیث)

«ادب»، یعنی لحظه به لحظه به جای عقل خودمان فضا را باز می‌کنیم و می‌گذاریم خدا به جای ما فکر کند. اگر یکی از فکرهای من ذهنی را و عقلش را به کار ببریم، بی‌ادبی کردیم. دیو در اثر همانیدگی‌ها جلوی عقل زندگی را می‌گیرد.

هرچه من صبر می‌کنم و درد هشیارانه می‌کشم، زندگی بهتر می‌تواند از آن‌ور به من زیبایی، شادی و آرامش بدهد.

بوی کباب می‌زند از دل پُر فغان من بوی شراب می‌زند از دم و از فغان تو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)



اجازه بدهیم خدا از طریق ما حرف بزند و زندگی ما را اداره کند. وقتی خدا زیبایی‌هایش را به ما نشان می‌دهد، مثل شادی و آرامش بی‌سبب، خاصیت‌های عالی بیرون از چشم ما می‌افتد.

باز بدید چشم ما آن‌چه ندید چشم کس باز رسید پیر ما، بی‌خود و سرگران تو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

اگر زندگی ما خراب شده، به‌خاطر اداره و کنترل من‌ذهنی‌مان هست که باید این اداره و کنترل را به دست خدا بدهیم با فضاگشایی. اگر آزاد شدیم، چرا دوباره می‌رویم به عقل من‌ذهنی؟ درکل مواظب «قرین» هم باید باشیم. من در رابطه فقط وظیفه‌ام را انجام می‌دهم و هیچ توقعی ندارم و می‌دانم اگر تو نیایی مرکز، من نمی‌توانم زندگی کنم. تا زندگی نیاید مرکز ما و به زندگی زنده نشویم، نشانه‌های زندگی در ما بروز نمی‌کند مثل رابطه خوب و زیبا، بده‌بستان خوب و زیبا و غیره و کلاً زندگی‌مان نمک ندارد. من هیجانات من‌ذهنی را انکار می‌کنم و همه دردها را از وجودم خارج می‌کنم که خدا همین را می‌خواهد. خیلی ممنون آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! زحمت کشیدید، خداحافظ.

خانم اکرم: سلامت باشید، خداحافظ شما.



۳۶- خانم ... از بروجن

خانم بیننده: الو، سلام.

آقای شهبازی: بله، سلام بفرمایید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من [صدا ناواضح] هستم از بروجن تماس می‌گیرم. ببخشید استاد من یک متنی تهیه کردم اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده:

گفت: رَو، هرکه غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

هرکسی که همه عمر تمرکزش به وصل به خداوند باشد، خداوند همه غم‌هایش در من‌ذهنی را از او می‌گیرد. هر کار غلطی را که من‌ذهنی درست جلوه می‌دهد، تزویر و فسون من‌ذهنی است. این‌که به ما چیزی آفل را نشان می‌دهد و ما را با مکر خود به‌سوی آن‌ها می‌کشاند و دچار طمع می‌کند، آیا مکر و فسون نیست این‌که ما با باورهای دیگری، باورهای خود را مقایسه می‌کنیم و با این کار این شخص را کوچک می‌کنیم و می‌توانیم او را اذیت کنیم؟ این افسون نیست این‌که می‌خواهد کسی روی خودش کار کند ولی ما با من‌ذهنی به کارهای قبلی او نگاه می‌کنیم و او را دائماً مسخره می‌کنیم و نمی‌گذاریم به منظور خودش برسد، آیا تزویر و فسون نیست؟

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

من‌ذهنی با فضاگشایی ما ساکت می‌شود و آن وقت است که ما با دردهایی که بالا می‌آید، دیگر دور آن‌ها نمی‌گردیم پس آن‌ها را می‌توانیم به‌آسانی شناسایی کنیم.

اگر چه زوَبَع و استاد جمله‌ست

چه داند حیلَهُ رَبِّبَ الْمُنُونِ را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)



این‌که من ذهنی مثل ابری‌ست که ریشه ندارد و به وسیله فکر می‌گوید خداوند وجود دارد و وصل را یک وضعیت می‌داند که باید یک روزی به آن برسد، این من ذهنی شبیه دیو است. درحالی‌که استاد همه می‌باشد و می‌خواهد به همه مردم نصیحت کند و به آن‌ها می‌خواهد کمک کند.

و در مورد همه قضاوت می‌کند و در اتفاقات دنبال سبب می‌گردد، چون نمی‌داند که تغییر حوادث توسط خداوند صورت می‌گیرد پس این فرد نمی‌داند که بالاخره دچار بی‌مرادی می‌شود و با این کار آگاه می‌شود که خداوند وجود دارد و اداره‌کننده، او نیست.

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

این درد را که من بودم که همانیده شدم و بیش از حد همانیده شدم و درد ایجاد کرده‌ام، باعث می‌شود که دچار دردی شوم که از این درد نمی‌گریزم تا من ذهنی یواش‌یواش کوچک شود.

از خاصیت‌های من ذهنی واکنش‌های تند و تیز و حمله و درندگی است به کسی که ممکن است به ما بگوید تو باورهای درستی نداری، تو اشتباه می‌کنی، تو خودت باعث تمام ناگواری‌های زندگی‌ات هستی، ممکن است من ذهنی ما به او حمله کند.

تا کنی مر غیر را خبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

این رفتار خیلی مخرب است که ما از پیشینیان خود یاد گرفته‌ایم که به نام «امر به معروف و نهی از منکر»، حواسمان فقط به حرکات و رفتار دیگران است. ناخودآگاه به قضاوت هم می‌افتیم. ولی مولانا به ما یاد می‌دهد که حواس خود را فقط و فقط روی خود قرار دهیم و نه تنها نصیحت فایده‌ای ندارد، بلکه دچار کارافزایی هم خواهیم شد. وقتی می‌توانیم به کسی کمک کنیم که به سکون واقعی برسیم و هیچ کسی نتواند ما را با رفتارش اذیت کند.

متشکرم استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنونم استاد.



آقای شهبازی: پس با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنونم از برنامه خوبتان ممنونم از بقیه دوستان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ.

خدا حافظ



۳۷- خانم پوری از تهران

خانم پوری: سلام آقای شهبازی، خداقوت.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خیلی ممنون. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم پوری: پوری هستم از تهران.

درضمن از پیغام دوستان و زحمات همکاران شما سپاس‌گزاریم. اگر اجازه بدهید متنی به نام سپاس‌گزاری را به اشتراک بگذارم.

«سپاس‌گزاری»

سپاس از زندگی به‌خاطر وجود شما که با همت و تلاش شبانه‌روزی ۹۴۷ برنامه بی‌نظیر انسان‌ساز را کارگردانی و اجرا نمودید تا پیغام عشق و زندگی را با خوانش و تفسیر ساده و زیبای ابیات مولانای جان به دل‌های مرده ما برسانید و آن را به عشق مرتعش کنید تا حس بویایی ما توانایی استشمام بوی خوش گلاب و عطر زندگی را پیدا کند.

ما در آتش‌خانه حمام دنیا پا به جهان گذاشتیم و با گذر زمان در محرومیت از عشق، با باورها و دردها و شرطی‌شدگی‌ها همانیده و سیاه شدیم. اکنون آگاه شدیم که باید از حمّالی و کشیدن سبد فضولات خرافات و افکار موهمی و می‌دانم‌های من‌ذهنی و درد و مقایسه و خشم دست برداریم و برای شست‌وشوی سیاهی‌های من‌ذهنی به گرمابه گنج حضور برویم.

چه جویی ذوق این آب سیه را؟

چه بویی سبزه این بام تون را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

ترک این تون گوی و، در گرمابه ران

ترک تون را عین آن گرمابه دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲)

از شما سپاس‌گزاریم که به ما آموختید بزرگ‌ترین عیب، حجاب من‌ذهنی بر روی مرکز دل عدم‌بین و سکوت‌شنوی ماست و به‌کارگیری من‌ذهنی بعد از نه‌سالگی قدغن است. زیرا من‌ذهنی، انرژی زندگی را گرفته و آن را در جهت آسیب زدن و تخریب ما و جهان، به‌کار می‌گیرد تا خودش را تقویت و حفظ کند.



بنابراین متعهدانه به برنامه‌های گنج حضور گوش جان بسپاریم تا بتوانیم با کلید فضاگشایی قفل بر بسته ذهن را با ناظر شدن، بدون استفاده از ذهن، به تدریج با خرد زندگی شناسایی و باز کنیم. در این مسیر، صبر و پرهیز و شکر، توانایی دیدن فکرها و شنیدن صدای ممتد این فرمان‌ها و شکوه و گلایه‌های من‌ذهنی را به ما می‌دهد تا در این لحظه ببینیم که به‌سوی کدامین همانیدگی کشیده می‌شویم؟

کَشاكَش‌هاست در جانم، کَشَنده کیست؟ می‌دانم

دَمی خواهم بیاسایم، وَلیکن نیستم امکان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۴۴)

آموختیم به خود بگوییم ما این افکار و دردها و نیازمندی‌ها نیستیم تا از نداشته‌های خود نترسیم و احساس نقص نکنیم.

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و ببیند، هنری کز بشر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

به خود بگوییم تا وقتی در چاه تاریک ذهن اسیر هستی و توانایی دیدن و شنیدن نداری، دست از پند و اندرز و ملامت دیگران بردار!

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال

قَلَتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

به خود بگوییم چرا به‌جای آرامش و پخش شادی کاری کنیم که اسباب مسئله و درد و دشمنی، برای خود و دیگران شویم؟

از شما سپاس‌گزاریم که محورهای شرّ من‌ذهنی را به ما شناسانید تا با صبر و پرهیز، آتش پندار کمال و دردهایش را خاموش کنیم.



چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد
ز آنکه، تَقوی، آب، سوی نار بُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵)

آموختیم که اتفاقات طرح و بازی زندگی‌ست:

یار در آخر زمان کرد طَرَب سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آموختیم که ما مسلح به نیروی خرد و عشق زندگی هستیم پس نباید مجذوب اتفاقات شویم و براساس دانش تقلیدی و شرطی‌شده و سبب‌سازی ذهن، دست به حيله و چاره‌اندیشی بزنیم.

این لحظه تنها دارایی با ارزش ماست، اگر اولین قدم را نیکو چون روز الست برداریم، یعنی با فضاگشایی بدون قضاوت و مقاومت، آن وقت فکرهای سازنده و جدید توسط خودِ زندگی در ما خلق می‌شود.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

آموختیم که فضاگشایی ما را قرین و یارِ زندگی و از جنسِ زندگی می‌کند و فضابندی، قرینِ من‌ذهنی خود و دیگران، یعنی ما را از جنس شیطان می‌کند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

آموختیم وقتی دچار ناامیدی و حسِ ناتوانی شدیم به خدا توکل کنیم و بدانیم که تدبیر زندگی فراسوی تدبیرهاست و چاره کار، رضا دادن به قضاست.



ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

بدانیم در این مسیر خداوند ضامن ماست:

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پایندان: ضامن، کفیل

آموختیم که تغییر با پذیرش مسئولیت اشتباهات، توسط ما آغاز و با انجام قانون جبران، یعنی کسب دانش معنوی و کاربرد آن به صورت جبران مادی و معنوی تداوم یافته و به سوی کمال می‌رود.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری این ندهی، آن نبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

بیع و شری: خرید و فروش

و چه کسی جز خداوند این کالای معیوب همانندگی‌ها را از ما می‌خرد و در افزایش زر ناب فرّ و شکوه ایزدی را می‌دهد؟ پس دست از نیازمندی به تأیید و توجه مردم برداریم.

مشتري ماست الله‌اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اشتری: خرید



در غیر این صورت با کارافزایی و اتلاف انرژی زندگی، دچار درد شده و دیگر قادر به اداره زندگی نیستیم و چون قوم موسی، چهل سال در بیابان ذهن به دور خود می‌چرخیم و مایه ننگ کائنات می‌شویم، درحالی‌که تمام موجودات هستی، چشم به ما دوخته و منتظر پخش عشق و خرد زندگی از طریق ما هستند. آن‌ها با تعجب به ما نگاه می‌کنند و می‌گویند از هشیاری جسمی به‌سوی هشیاری حضور بروید تا رستاخیز و شور و غلغله به‌پاشد هستی را بشنوید.

از جمادی، عالم جان‌ها روید
غلغل اجزای عالم بشنوید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۲۱)

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی!

خانم پوری: زنده باشید. سپاس‌گزاریم از شما و همه دوستان عزیز و همکارانی که به شما کمک می‌کنند و تلاش می‌کنند.

آقای شهبازی: ممنونم و ما خیلی سپاس‌گزاریم از شما به این زیبایی و این قدر جامع بیان کردید. ممنونم، خداحافظ.

خانم پوری: خدا نگهدارتان، خداحافظ.



۳۸- خانم فریده از هلند همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

خانم فریده: سلام آقای شهبازی فریده هستم از هلند.

آقای شهبازی: بله خانم فریده، خوبید شما؟

خانم فریده: سلامت باشید زیر سایه شما بله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم فریده: ببخشید آقای شهبازی من یک‌کم فقط صدام گرفته، شرمنده.

آقای شهبازی من پیام خاصی ننوشتم، فقط خواستم حسّ را درمورد این زلزله‌ای که در برنامه ۹۴۷ اتفاق افتاد و خیلی‌ها شاهد آن بودیم، البته پیام نیما جان من را تشویق کرد که من هم روی خط بیایم و احساسم را بگویم.

آقای شهبازی: پس این زلزله را، صحنه‌اش را ما کات کردیم و برداشتیم، می‌خواهید که برگردانیم، [خنده آقای

شهبازی]

اگر این قدر مفید است زلزله.

خانم فریده: والا آقای شهبازی باور کنید من مُدام پیشِ خودم می‌گفتم که ای کاش آقای شهبازی این تکه را ادیت نکنند چون واقعاً خیلی زیبا بود آقای شهبازی. من خودم داشتم، اصلاً یک لحظه مات و مبهوت مانده بودم، بعد همان لحظه دخترم را صدا کردم او هم آمد تماشا کرد. ما فقط از شما چیزی که می‌دیدیم شما پلک می‌زدید و لب‌خند و لحظه‌ای گفتید که بله زلزله بود گذشت.

همان لحظه دختر من برگشت گفت که مامان در زندگی ما هر لحظه دارد زلزله می‌افتد، ولی واقعاً آیا ما مثل شما می‌توانیم فضاگشایی کنیم. وقتی اتفاقات توی زندگی ما می‌آیند حتی اگر مثل یک زلزله توی زندگی ما می‌آیند، آیا ما توان این را داریم که فقط پلک بزنیم، فقط لب‌خند بزنیم و بگوییم زلزله‌ای بود آمد و گذشت و رفت.

ممنون از همه زحماتی که برای می‌کشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آقا نیما توضیح دادند، خواهش می‌کنم.

زندگی ما ابتدا روی این گسل‌هایی یا به اصطلاح مکان‌هایی ایستاده که این‌ها فرومی‌ریزند. تمام چیزهای آفل فرومی‌ریزند. روابط فرومی‌ریزند، مال ما از دستان می‌رود، مقام ما از ما گرفته می‌شود. شما که بهتر می‌دانید



دیگر، تمام آن چیزهایی که با آن‌ها همانیده شدیم در آن‌ها زلزله می‌شود و خُب وقتی زلزله می‌شود شما باید روی پای حضورتان بایستید که آن چیز بریزد ولی به شما نخورد؛

در نتیجه اگر ساکن باشی، آن ثبات خودت را با فضاگشایی حفظ کنی، در فضای گشوده شده زلزله‌ای وجود ندارد. زلزله در بیرون است مثلاً در آسمان زلزله نمی‌شود یک کسی بالای جو زمین باشد، توی زمین زلزله بشود هرچقدر هم ویرانی باشد با او کاری ندارد.

این است که کسی که روی زمین باشد زلزله روی او اثر می‌کند، پس روی او وقتی ما سواریم بر چیز آفل، آن چیز آفل خواهد ریخت. شاید به این علت آن صحنه که به‌طور طبیعی پیش آمد خُب این‌جا نشستیم یک‌دفعه زلزله شد، وسط برنامه [خنده آقای شهبازی] وسط تلفن‌ها بود دیگر به‌نظم. وسط تلفن‌ها بود، **خانم فریده؟**

خانم فریده: نه‌خیر شما هنوز داشتید برنامه اجرا می‌کردید که یک لحظه سکوت کردید و من چون ببخشید حالم خوب نبود دراز کشیده بودم، یک لحظه چشم‌هایم را باز کردم که چرا آقای شهبازی سکوت کرده، چیزی نمی‌گوید. بعد دیدم که شما دارید پلک می‌زنید و گفتید که بله زلزله بود و گذشت. هنوز صحبت‌هایتان را داشتید می‌کردید.

آقای شهبازی: خُب آن را حالا که شما صلاح می‌دانید و پیشنهاد می‌کنید شاید ادیت کنم من برگردانم سر جای خودش، آن صحنه زلزله را و حالا اگر اثر دارد نمی‌دانم.

من یادم نیست چه واکنشی نشان دادم. شاید هم واکنش نبوده واقعاً به‌طور طبیعی، زلزله که می‌آید خُب مردم بیرون می‌دوند و در حیاط می‌روند این‌جا، به ما گفتند دیگر، زلزله وقتی می‌آید زیر میز قایم بشوید این کارها بله، آن کارها را نکردم مثل این‌که من. [خنده آقای شهبازی]

خانم فریده: بله دقیقاً، اتفاقاً این را من به دخترم گفتم که وقتی زلزله می‌آید معمولاً ما عادت داریم دادوبیداد می‌کنیم، شروع به فرار کردن می‌کنیم و از این حرف‌ها، ولی آقای شهبازی نشسته آن‌جا فقط پلک زد، لب‌خند و این‌قدر با آرامش شما گفتید که زلزله بود گذشت اصلاً بی‌نظیر بود آقای شهبازی یعنی من واقعاً اصلاً دلم می‌خواست به شما تکست (text) بدهم.

خیلی ببخشید عذرخواهی می‌کنم توی کار شما دخالت نکنم. دلم می‌خواست به شما تکست (text) بدهم و بگویم آقای شهبازی تو را خدا این قسمت را ادیت نکنید، چون خیلی صحنه زیبایی بود یعنی الگوی یک فضاگشایی طبیعی، یک، اصلاً همه آن چیزهایی که خود شما توضیح دادید دیگر بی‌نظیر بود خلاصه آن صحنه.



آقای شهبازی: ممنونم خواهش می‌کنم، حالا ببینیم چه می‌شود، شاید برگردانیم سر جای خودش. ممنونم شما صحبت دیگری ندارید؟

خانم فریده: من فقط یک چیز دیگر خواستم بگویم. سعیده جان ممنون از پیامی که دادند. یک صحبت جالبی کردند و شما گفتید که از خوشبختی سعیده جان مثلاً به عنوان نمونه گفتید که خوشبختی یک زن و شوهر جوان دستمزد شماست، ولی من ذهنی چه جوری می‌بیند آیا من ذهنی این طور می‌بیند خوشبختی یک خانواده را دستمزد خودش می‌بیند. خوشبختی یک خانواده را خوشبختی خودش می‌بیند؟ نمی‌بیند، ولی حضور خوشبختی دیگران را، خوشبختی خودش می‌بیند، خوشبختی دیگران را دستمزد خودش می‌بیند. خواستم از این بابت از شما تشکر کنم. واقعاً با این دیدی که شما به ما می‌دهید اصلاً بی‌نظیر است.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

این‌ها همان دیدی‌ست که حضرت مولانا از طریق شما به ما یاد داده می‌شود. ممنون از همه زحمات شما.

آقای شهبازی: ممنونم، سبک زندگی انسان و طرز دیدنش عوض می‌شود با اشعار بزرگان.

حالا در این مورد ما تمرکز کردیم روی مولانا به تدریج عوض می‌شود من هم خُب ۹۴۷ تا برنامه اجرا کردم مخصوصاً در برنامه‌های اخیر شما می‌بینید ما چهارصدتا، بعضی موقع‌ها پانصدتا بیت می‌خوانیم، گاهی اوقات بالای دویست، حتی شده دویست و چهل، پنجاه صحنه هست به اصطلاح از این اسلایدها هست، بعضی موقع‌ها در هر کدام دوتا، سه تا بیت هست، حساب کنید می‌گوییم متوسط چهارصد بیت می‌خوانیم.

خُب این چهارصد بیت که من خودم می‌خوانم اثر روی من می‌گذارد پس از یک مدتی انسان عوض می‌شود و دیدش عوض می‌شود، دید فراوانی می‌شود، یعنی دید حسادت و تنگ‌نظری زایل می‌شود دیگر ندارید، شما می‌خواهید خیر را ببینید. من همه‌اش می‌خواهم سازندگی را ببینم، خیر را ببینم، خُب یک آقا و خانم جوان با یک بچه زندگی می‌کنند، شما می‌خواهید این‌ها بخندند، برقصند، با هم شوخی کنند، زندگی را جدی نگیرند، پیشرفت کنند، پیشرفت مادی کنند، خانه بخرند، نمی‌دانم خلاصه زندگی خوبی داشته باشند و این میسر است.

اگر زن و شوهر با هم همکاری کنند، دشمن هم نباشند، به هم صدمه نزنند موفقیت خانواده بسیار بسیار ممکن است و این را باید به وجود بیاورند. آن بچه‌ها هم در یک محیط امنی بزرگ می‌شوند، به اصطلاح جوان خوبی



می‌شوند، انسان‌هایی می‌شوند که لازم نیست ما فشار بیاوریم، نگهبان بگذاریم، یک موقع دروغ نگویند، خیانت نکنند، دزدی نکنند، نمی‌دانم لزومی به این کارها نیست برای این‌که از درون آن نیرو نمی‌گذارد.

یعنی بزرگ‌ترین، شاید بزرگ‌ترین خاصیت من‌ذهنی تخریب است. و در زندگی دیگران ما می‌بینیم که تخریب می‌کنیم. گاهی اوقات متوجه نیستیم مثلاً شما یک خانواده جوان را مضطرب می‌کنید آی چه‌جوری می‌شود، نمی‌دانم این نمی‌شود فلان، این‌ها نگران می‌شوند و نگرانی این‌ها را فلج می‌کند تا شما بخواهی این‌ها را امیدوار کنی. لزومی ندارد زن و شوهر جوان بیست و پنج، شش ساله، سی ساله، سی و پنج ساله این‌ها نگران بشوند. هردو نیروی فعال هستند دست‌به‌دست هم بدهند، پشت هم باشند حتماً موفق می‌شوند، اما بزرگ‌ترین می‌گویم کار من‌ذهنی تخریب است. این‌ها شروع می‌کنند به تخریب، دشمنی باهم، قطب ایجاد می‌کنند. سلطه روی هم، چه کسی قدرتمند است، این‌جا حرف چه کسی می‌رود. اگر بخواهند در پیچ‌وتاب این الگوهای تخریب بیفتند، نمی‌توانند جان سالم به‌در ببرند از این خانواده، برای همین خانواده‌هایی ما تشکیل می‌دهیم که انسان‌ها را داغ‌دار می‌کنند یعنی داغ می‌کنند. می‌گویند دستم دیگر، دستم چه می‌دانم داغ به همه جایم گذاشتم که دیگر ازدواج نکنم فقط از این رابطه خلاص بشوم، آزاد بشوم. این‌طوری نیست.

بله، این است که آدم دیدش عوض می‌شود. من باز هم حالا بهانه کنم، تکرار کنم که شما این بیت‌ها را تکرار کنید، خواهید دید که پس از مدتی ذهنیت فراوانی پیدا کردید. خداوند از جنس فراوانی است. همه‌چیز خوب را به همه روا می‌دارد. بشر را هم خلق کرده که هم‌اش شاد باشند و مهربان باشند و هر لحظه حواسش به این است که این‌ها شادند، مهربانند و دائماً می‌خواهد لطفش را، کرمش را، حمایتش را جاری کند به بشر، اگر بشر ردّ نکند، انکار نکند. بله ببخشید، معذرت می‌خواهم، بفرمایید.

خانم فریده: خواهش می‌کنم من صحبت دیگری ندارم فقط یک چند بیت می‌خوانم و با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

وآنکه مُردن پیش او شد فتح باب

سَارِعُوا آید مَرَّ او را در خِطَاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵)

الْحَذَرُ ای مرگ‌بینان، بَارِعُوا

الْعَجَلُ ای حَشْر‌بینان، سَارِعُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶)



بَارِعُوا: برتری بجوید، پیش‌دستی کنید.

سَارِعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.

اَلصَّلَا اِی لطف‌بینان، اِفْرَحُوا

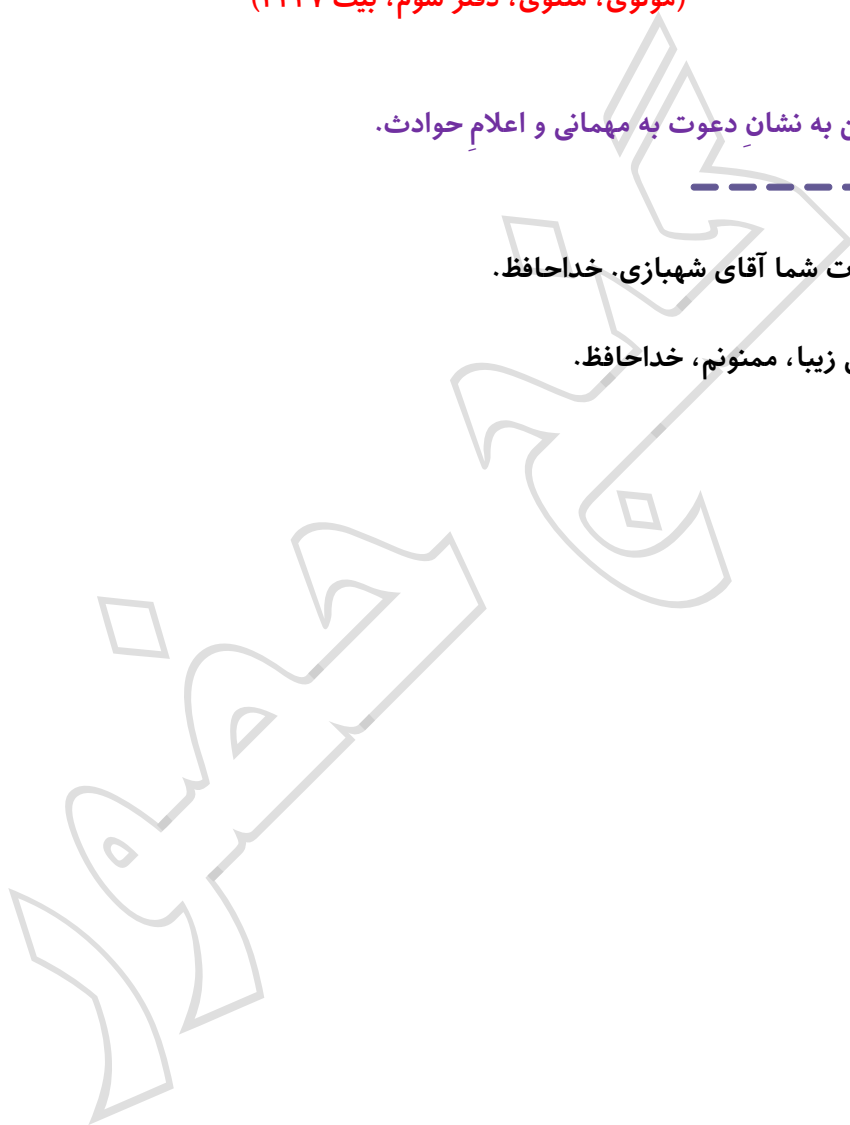
اَلْبَلَا اِی قهربینان، اِثْرَحُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷)

اَلصَّلَا: آتش افروختن به نشانِ دعوت به مهمانی و اعلامِ حوادث.

ممنون از همه زحمات شما آقای شهبازی. خداحافظ.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم، خداحافظ.





۳۹- آقای بیننده

آقای بیننده: سلام علیکم.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

آقای بیننده: خسته نباشید استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده:

گفت پیغامبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

خیلی تلاش کردم بالاخره موفق شدم، خدا را شکر. عرض کنم که خیلی وقت بود برنامه چهار بخشی پیغام‌های تلفنی را ندیده بودیم، یعنی سه بخش می‌شد، بعضاً. این دیگر خوش‌اقبالی بنده حقیر بود که چهار قسمتی شد، من فرصتی دست داد، بتوانیم عرض سلام بکنیم.

آقای شهبازی: از بس که من به شما ستم کردم امروز. این قدر حرف زدم که حق شما را خوردم [خنده آقای شهبازی].

آقای بیننده: استدعا می‌کنم نفرمایید. همه لطفش به گفتن شماست. خدمت شما عرض کنم که من حقیقتش آن‌چه که می‌خواستم عرض بکنم این بود که من چند وقت قبل موفق شدم برای اولین بار تماس بگیرم خدمتان و واقعاً شاید مخلصانه‌ترین درواقع حالتی هم که اتفاق افتاد همان بار بود، واقعاً برای من نقطه عطفی بود و آن‌چه که در ادامه می‌خواهم عرض بکنم، این است که بعد از آن من چندین بار دیگر باز خدمتان تماس گرفتم، متن نوشتم، یک مقداری هم زیاده‌گویی کردم.

اما خُب حقیقتش آن‌چه که به خودم بدهکارم و به شما را خواستم عرض بکنم و آن، این است که تصورم این بود که بعد از آن، بعد از بار اول که خدمتان تماس گرفتم و باز رنگ زدم و ادامه دادم و متن نوشتم و غیره. تصور آن بود با خودم درواقع می‌گفتم که خب هم پیغامی می‌دهم، خیرش هم ان‌شاءالله به من هم می‌رسد و به‌رحال در جهت درستی هم هست، اما امروز واقعیتش بعد از مدتی واکاوی، خودافشایی می‌کنم که حقیقتش



این‌طور نبود. شاید در لایه‌های رویی این بود، ولی در زیر این بود که نه من می‌خواستم بگویم درواقع من هم سرّی هستم در سرها.

درواقع با خودم گفتم تو که خب تو که درواقع تو هم بلدی، تحصیلات هم که داری، فن بیان هم که داری چرا تو نگویی؟ تو هم باید زنگ بزنی، باید حتماً خودت را این‌جوری ابراز بکنی.

و خب واقعیت این است که این را احساس کردم بدهکارم هم به کل مجموعه گنج حضور، هم جناب‌عالی و خودم که نه، این واقعیتش کاملاً خالص نبود آنچه که تا به حال من کم‌ترین که اصلاً در حساب هم نیایم، ولی مزاحم دوستان شدم چند باری و به‌هرحال زیاده‌گویی کردم.

ازاین بابت خواستم عملاً عذرخواهی کنم و این که بگویم این چیزی که من به نتیجه رسیدم و فهمیدم این است که براساس آنچه که مولانا می‌گوید آدم خودش، خودش را جبری می‌کند، به قولی، گویی آنچه که دوست می‌داری، خب بر خودت روا می‌داری و آنچه که نه، ناروا می‌داری و عجیب که این ذهن بازیگر آدم آن‌چنان دلایل منطقی در ادامه چیزی که شما می‌خواهی به‌دست بیاوری برای تو ردیف می‌کند و اگر نخواهی کاری انجام بدهی این‌قدر دلایل منطقی کاملاً علمی و منطقی برای تو پشت هم می‌چیند که این کار را نبایستی بکنی، یا کاری را باید بکنی و صرفاً فقط به‌خاطر امیالی که شاید در لایه‌های زیرین ضمیر ناخودآگاه شخصیت ما رخنه کرده و خب سخت است، ولی اگر آدم بتواند به عمق برود، به‌قول نیچه می‌گوید اگر مدت زیادی به عمق خیره بشوی، عمق هم به تو خیره خواهد شد. عرض کنم که من جسارتاً یک دو خطی هم نوشته‌ام اگر اجازه بفرمایید بخوانم. گاهی نه لازم است که دیوانی بخوانی، نه غزلی، نه آیه‌ای، نه جمله‌ای. تنها یک عبارت، یک اشارت کافی‌ست. آن‌جا که درست در جای خود بنشیند. همان کافی‌ست که دگرگون کند، طوفانی کند، بارانی کند و ببارد و ببارد. پاک شود، دیده شود. در خود دیده شود.

بلی، آری، می‌شود. برای این حقیر که شد. آن‌گاه که در هنگامه تفسیر معنی یکی از ابیات مولانا گوش جانم، نه این گوش، گوش جانم شنید «و هو معکم»، همین کافی بود، همین و همین. چنان لرزیدم که اشک در کاسه چشم، سررفته، ریختن گرفت و باریدم. باریدم از خود بر خود.

به کلام سخت است که بتوان بیان نمود، آنچه بر آدمی می‌رود، آن‌جا که جانش تکان می‌خورد، به جان درمی‌یابد، ندا آمد «و هو معکم» و انقلابی در من، عجیب حالتی‌ست. عجیب حالی.



نمی‌دانم و نمی‌خواهم که بگویم، ترجیح می‌دهم، عبدالغوث‌وار زبان در میان بگیرم و هیچ نگویم. همین قدر بدان ای همسفر که این من دیگر آنی نبود که تا پیش از آن صدا، ندا، کلام، عبارت، اشارت یا هرچه که می‌خواهی نامش را بگذار. اصلاً لطف رب، لطف دوست یا باز شدن دیده من، که در رحمت و لطف همیشه باز بوده، من نبوده‌ام. من بسته بوده‌ام، آری باز شدم، ولو به قدر روزنی، ارزنی، سر سوزنی، اما خوب می‌دانم که دیگر با لحظه قبل از آن از خاک تا به ثریا تفاوت داشتم که دیگر من، من نبودم.

عارف نیستم، واصل نیستم، هیچ نیستم، تنها دریافتم که چنان این در رحمت گشوده است که در لحظه‌ای با کلامی می‌شود از اسفل‌السافلین به صدره‌المنتهی رسید. خدای با من است، خدای با من است، خدای با من است.

خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، خدا حافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: به خدا می‌سپارمتان. خدا حافظتان باشد.



۴۰- خانم لاله و مادرشان از فولادشهر اصفهان

خانم لاله: سلام و عرض ادب استاد عزیز. لاله هستم از فولادشهر اصفهان. خدا را شکر استاد، عالی.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله لاله خانم، خوب هستید شما؟ شما هنوز نخواستید؟ آنجا دیر وقت است [خنده]
آقای شهبازی]

خانم لاله: [خنده خانم لاله] بله، دیگر گفتیم اگر سعادت قسمت‌مان بشود، هم‌کلام بشویم با حضرت‌عالی و
متمن را بخوانیم برای دوستان.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم لاله: با اجازه‌تان.

در گداز این جمله تن را در بَصَر

در نظر رَو، در نظر رَو، در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

در نظر رفتن تجویز مؤکد حضرت مولاناست. «در نظر رو» و از دید مادی جدا شو، «در نظر رو» و از همه
استدراجات و سؤالات ذهنی جدا شو. «در نظر رو» و از ناز کردن من‌ذهنی رها شو، به‌صورت مؤکد تأکید به رفتن
شده، رفتن به نظر، سفری میان‌بر برای زنده شدن.

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست

أمر لَا تَلْقُوا بگیرد او به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴)

آقای شهبازی: «تَلْقُوا» بگیرید بهتر است. آن هم «تَهْلُکَه» است، «تَهْلُکَه». یک بار دیگر بخوانید.

خانم لاله:

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست

أمر لَا تَلْقُوا بگیرد او به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴)

آقای شهبازی: نه، «تَهْلُکَه‌ست»، «تَهْلُکَه» یعنی مردن، یعنی هلاک شدن، «تَهْلُکَه‌ست»، «أمر لَا تَلْقُوا بگیرد او به
دست». یک بار دیگر بخوانید پس. پس یک بار دیگر بخوانید.



خانم لاله: بله، چشم.

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست

أَمْرٌ لَا تَلْقُوا بَگیرد او به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴)

شاید در نگاه اول سفر به نظر را چیزی جز هلاکت ندانیم، اما واقعیت این است که این طرز تفکر است که دلیل اصلی هلاکت ماست.

گفت: در بیعی که ترسی از غرار

شرط کن سه روز خود را اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۶)

که تَآنی هست از رحمان یقین

هست تعجیل ز شیطان لعین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷)

خدا خریدار توست و برای فهماندنِ فریب خوردنِ تو و شتاب برای تبدیل به تو راه‌کار داده، فرصت سه‌روزه و سه بار به تو تأکید مؤکد کرده که «در نظر رو، در نظر رو، در نظر رو». در مرحلهٔ اول «در نظر رو»، آیا بیع تو و خریداری من‌های ذهنی و شتاب برای رسیدن به مرادهای ذهنی و ایجاد سؤال و نازِ من‌ذهنی همه از دید آلوده به من‌ذهنی و یا همان شیطان نیست؟

گفت شیطان که بَمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خود نهان، دیوِ دَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

در مرحلهٔ دوم «در نظر رو»، حال که فهمیدی معذرت‌خواهی کن، معذرت‌خواهی واقعی.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق نَبْدِ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

در مرحلهٔ سوم «در نظر رو» و جاودانگی خود را ببین.



وآنکه مُردن پیش او شد فتح باب

سارِعُوا آید مَرَّ او را در خِطَاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵)

سرعت تبدیل شدن و فتح باب و شتاب در مردن به من‌ذهنی که در این برنامه راه‌های میان‌بر و سرعت تبدیل و امر و تأکید مؤکد حضرت مولانا و فرمان «در نظر رو، در نظر رو، در نظر» برایمان آمده‌است. «در نظر رو» و ببین که ذات اصلی تو چیست؟ مگر نه این‌که به‌جز عدم بودن مابقی چیزها تو را از ذات اصلی‌ات دور نموده و لحظات تو را کشته است؟ پس تو که می‌دانی چرا شتاب نمی‌کنی؟

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

«در نظر رو» و شتاب کن، چرا که خدا هم برای تبدیل تو شتاب دارد. وقتی در نظر رفتی و شیوه تبدیل را نظارت کردی و برگزیدی غم دین را، خدا باقی غم‌ها را از بین می‌برد. پس «در نظر رو» و روش‌های اطالۀ تبدیل را ببین. سؤال، استدلال، استدراج، ناز کردن، غُل و زنجیر کش‌دار کردن مانند در ذهن است.

خود مَن جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده اَستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

«در نظر رو» و این فرمان رسول را با جان و دل بپذیر، تنها غم تو باید یکی شدن با خدا باشد. «در نظر رو» و اگر در نظرت هنوز چیزی بود، بدان که هنوز غم‌هایت را به یک غم متحد نکرده‌ای و تو هنوز مراد داری. پس «در نظر رو» و خواهی دید شرف جهانِ عدم را.

ای تبریز بازگو بهر خدا به شمس دین

کاین دو جهان حسد برد بر شرف جهان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، عالی! پس شب شما بخیر، خداحافظ شما.

خانم لاله: ممنون. استاد جان اجازه هست بخوانند؟



آقای شهبازی: چه کسی هست؟ آهان کس دیگر هست.

خانم لاله: مادرم.

آقای شهبازی: آهان، بله، بله، بله، بله. خواهش می‌کنم.

مادر خانم لاله: سلام استاد نازنین.

آقای شهبازی: بله، سلام، خوب هستید شما؟

مادر خانم لاله: ممنون.

آقای شهبازی: کم مانده بود گناه کبیره مرتکب بشویم [خنده آقای شهبازی]، خانم شما را از قلم بیندازیم. فکر کردم شما خوابیدید دیگر، بله خواهش می‌کنم.

مادر خانم لاله: تا صبح هم شده می‌نشینیم. خواهش می‌کنم.

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس (منسوب به مولانا)

هر چیزی که به ذهن ما می‌آید آفل و گذراست و همانیدگی‌های ما هستند و قضاوت به‌وجود می‌آید. وقتی که عاشق من ذهنی هستم، دیگر حرف‌های خداوند را نمی‌شنوم. من ذهنی ویرانگر و دردآور است. با من ذهنی حرف زدن یعنی پیشی گرفتن از خداوند و زندگی خود را خراب کردن. ای انسانی که در شب ذهن هستی اگر تسلیم شوی در این لحظه، زندگی به ما کمک می‌کند.

باید به من ذهنی بمیریم تا خدا در مرکز ما جا بگیرد. ما چسبیده‌ایم به من ذهنی، اگر بخواهیم می‌فهمیم که خدا ما را رها نکرده و می‌خواهد ما را به خودش زنده کند. زندگی کردن با من ذهنی با دست خودمان خود را به هلاکت می‌رسانیم. هر لحظه باید فضا را باز کنیم، مردن به من ذهنی یعنی زنده شدن به زندگی و اصل خود را رو کردن.

مقاومت و قضاوت با چیزهای آفل همراه است و اتفاق این لحظه را مهم می‌کند. اتفاق این لحظه شوخی خداوند است و ما هم باید شوخی بگیریم. پس این لحظه ما فرصت داریم که فضا را باز کنیم و از عقل خداوند که همان



عقل کل است، استفاده کنیم و آن چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد مهم نباشد و مقاومت نکنیم. تا ما مقاومت و قضاوت را صفر نکنیم، خرد زندگی به ما کمک نمی‌کند.

خداوند هم زبان ماست، هم عقل ما، به شرطی که فضا را باز کنیم با مرکز عدم عقل خدا را بگیریم و عقل من‌ذهنی را رها کنیم. ما یک مقصود در جهان داریم، آن هم زنده شدن به زندگی‌ست. اگر ما عدم را پیشه کنیم و فضاگشایی کنیم، دیگر دست از یقه خدا و دیگران برمی‌داریم و فقط روی خودمان کار می‌کنیم. اگر روی خودمان کار نکنیم، غرق می‌شویم. ما در این جهان یک غم داریم، آن هم زنده شدن به زندگی‌ست. هرکس باید در جهان خودش مستقل باشد، هنر ما این است که مثل حضرت آدم حرف بزنیم.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«آدم و حوا گفتند: «پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

تنها غم ما غم دین است که همان زنده شدن به زندگی، تسلیم کامل. اگر فقط تنها غمان زنده شدن به خدا باشد، خدا تمام غم‌های ما را از ما می‌گیرد. پس این لحظه باید به من‌ذهنی مُرد. عشق یعنی با چشم و گوش خدا بودن، دید من‌ذهنی را دادن و دید خدا را گرفتن و درست دیدن.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوع کی باشم چو گُبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فَر بُود عاشقِ مصنوع او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)



استاد عزیز تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم. خُب کس دیگری که نیست صحبت کند؟ باشد دیگر، پس با شما خدا حافظی می‌کنم، خدا نگهدار. شب بخیر.

مادر خانم لاله: ممنون از شما. نه، کسی نیست. به سلامت. به سلامت.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖